

۱۶۴

قسمت

و من لا یحضره الفراق

کتاب گلستان راجی

I

خط کدوی طغیانه او بر بنک عذران  
بر جانب بزرگوار کتب و نسخ

ایا ص ۳۰

۹۷۷۷

۱۶۴

۱۶۴



بکیر کج

آدمت جنت که از نور الهی  
آدمت ملک ملوک آن جهانست  
آدمت میر و پادشاهان

آدمت نورانی  
آدمت طاعت جباران

آدمت ملک الملک  
آدمت سلطان

آدمت سلطان  
آدمت سلطان

آدمت سلطان  
آدمت سلطان

آدمت سلطان  
آدمت سلطان

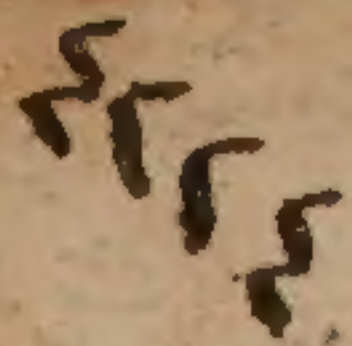
آدمت سلطان  
آدمت سلطان

آدمت سلطان  
آدمت سلطان  
آدمت سلطان  
آدمت سلطان

آدمت سلطان  
آدمت سلطان  
آدمت سلطان  
آدمت سلطان

آدمت سلطان  
آدمت سلطان  
آدمت سلطان  
آدمت سلطان





بند همان به که ز تقصیر خویش ۵ عذر بد و شکا و خدای آورد  
 ورنه سزاوار خداوندیش ۵ کمر نتواند که بجای آورد  
 باران رحمت بی حسابش همه را رسیده ۵ و خوان نصبت

نی در پیش همه جا کشیده • پرده ناموس بند • گشت  
 کفکار بگناه فاحش ندرد • و وظیفه روزی  
 منکران خطای منکر نبرد • **قطعه**  
 ای کرمی که از خزانه غیب  
 دوستان را کجا کنی محروم  
 فزایش باد صبار گفته تا فزایش در دین بدست  
 و دایه ابر بهاری را فرموده تابنات نبات را در مهد  
 زمین پیروز • و در خانجالت نوروزی قبا  
 سبز ورق بوشانید • و اطفال شاخ را بقدم سر  
 کلاه شکوفه بر سر نهاده • و عصاده نای بقدرت او  
 شهد فایز شده • و تخم خرما بر بسترش غل بایتر گشته  
 ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند  
 تا توانی بکف آری و بنفست خوری

بسم الله الرحمن الرحيم



همه از هر تو سرگشته و فرمان بزدان  
 شرط انصاف نباشد که تو فرمان ببری  
**حدیث** در خبرت از سرور کائنات و مخز جودات  
 رحمت عالمیان و صفوت ادیان و تمت دور  
 زمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **بیت**  
 شفیع مطاع بنی کریم **قیم جیم بسم و سیم**  
 چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پستی بان  
**مفاتیح** چه باک از موج بحران را که باشد فوح کشتی بان  
 بلغ العلی بکماله کشف الدجی بحاله  
 حسنت جمیع خصاله **صلوات علیه و آله**  
 که اشکد یکی از بنده کان کهفکار پریشان روادکار  
 دست انابت پامید اجابت بدر شکاه حق جل و علا  
 بر دارد **ایزد تعالی و تقدس** در تو نظر نکند بازش بخواند

باز اعراض کند بازش بتضرع و زاری بخواند حق سبحانه  
 و تعالی گوید یا ملیکتی **لقد استجبت من عبدی**  
 و لیس له غیری **فقد غفرت له** و استجبت دعاءه  
 و عرش را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم که  
 از بسیاری دعا و زاری **بندم بشدم دارم**  
 کرم بین و لطف خذاوندگار **گنه بنده کرده است او شرمنا**  
 عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معتز فند که  
 ماعبدناک حق عبادتک **و واصفان حلیه جمالش**  
 بتحیر منسوب که ماعرفناک حق معرفتک **قطعه**  
 گر گئی وصف او ز من پرسد **بی دل از بی نشانم گوید بان**  
 عاشقان گشکان معشوقند **بر نیاید ز گشکان آواز**  
 یک از صاحب دلان سر جیب مرا قبضه فر و بزرده بود  
 و در بحر مکاشفه مستغرق شده **و آنکه که از آن حالت**



باز آمد یکی از اصحاب گفت ازان بوستان که بودی مارچه  
 تحفه آوردی. گفت بخاطر داشتم که اشک بدرخت گل برسم  
 دامن پر کنم هدیه اصحاب را. چون رسیدم بوی شکم  
 چنان مست گردید که دامنم از دست برافت **قطعه**  
 ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز  
 گان سوخته را جان شد و آواز نیامد  
 این مدعیان در طلبش نه خبر اند  
 گانیز که خبر شد خبری باز نیامد  
**قطعه** ای برتر از خیال و گمان و قیاس و وهم  
 وزه چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم  
 مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر  
 ما همچنان در اول وصف او مانده ای  
 در محامد پادشاه اسلام اتابک اعظم مظفر الدین

۴ ابوبکر بن سعد بن زکریا خلد الله ایتام دولتها  
 ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است. وصیت  
 بخش در بیطان بین رفته. و قصه الجیب حدیث که  
 بعالم منتشر شده. که همچون شکر میخورند. و رقصه  
 منشآت چون کاغذ زری برند. بر کمال فضل و بلاغت  
 او حل نتوان کرد. بلکه خداوند جهان قطب دایره  
 زمان. و قایم مقام سلیمان. و ناصر اهل ایمان شاهنشاه  
 معظم اتابک اعظم مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زکریا  
 ظل الله تعالی فی ارضه. رب ارض عنه و ارضه بعین عنایت  
 نظر کرده است. و تحسین بلیغ فرموده. و ارادت صادق  
 نموده. لا یرحم کافه انام از خواص و عوام بحسب او  
 گراییده اند. که الناس علی دین ملوکهم **رباعی**  
 زانکه که ترا بر من مسکین نظرست آثارم از آفتاب مشهور ترست



کرده همه چیه بدين بند درست  
 هر عیب که سلطان بپسندد هزست  
 کلی خوش بوی در حمام روزی رسید از دست محمد و می بدستم  
 بدو گفتم که شکله یا عیبری که از بوی دلاویز تو مستم  
 بگفتا من شکر ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم  
 کمال هشتین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم  
 اگر من اثر د عالم خود بر آیم نیفتد چون تو دل داری بدستم  
 منم سعد درین وادی نشسته بخاک پای تو بت می پرستم  
 اللهم شمع المسلمين بطول حیاته وضاعف ثواب جمیله  
 وصناتیه وارفع درجه او ذالذو ولاته و دمیتر علی  
 اعدائیه و شناتیه و احرس مائتلی فی القرآن من ایاتیه  
 اللهم آمن ببلده و احفظ ولده **عریه**  
 لقد جد التیابیه دام سده و ائده المولی بالکویتیه النص

و عاکوی نوم هر جا که مستم

کذلک تشوایینه و هو عرفیه و حسن نبات الارض من کرم البذر  
 ایزد تعالی و تقدس خطیه پاک شیراز را بهیبت حاکمان  
 عادل و بهیبت عالمان عامل تا زمان قیامت  
 در امان و سلامت نکه دارد بنیه و فضله **و طعه**  
 بزود رفتم از بختک ترکان خود دیدم  
 جهان در هم افتاده چون موی ز نکت  
 همه آدمی زاده بودند لیکن  
 چو باز آمدم کشور را باز دیدم  
 درون مردمی چون ملک نیک محض  
 چنان بود در آن عهد اول که دیدم  
 چنین شد در ایام سلطان عادل  
 اقلیم پارس را غم از آسیت دهر نیست  
 تا بر سرش بود جوئی سایه خدا

ندانی که من در اقلیم غریب  
 چو از فرکان کرب و غم درین

چو گران بخوان کی و تیز باغ اسدی  
 قتل و کرب و غم و آوارگی  
 پلنگان رها کرده خوی پلنگی  
 بزود لشکر چون هزیران جنگی  
 چنان پوز آشوب تشویش و تنگی  
 اتابک ابو بکر سعد برین کی



امروز کس نشان ندهد در بطن خاک  
 مانند آستان درت مامن رستگار  
 برشت پاس خاطر بچاره شان و شر  
 بر ما و برخدای جهان افزین جزا  
 یارب ز باد فتنه نگه دار خاک پارس  
 چندانک باد را بود و آب را بقا  
 سبب تالیف این کتاب یکشب تامل ایام گذشته  
 می کردم و بر عمر تلف کرده تا سغی خوردم و  
 شک سراج دل را با لاس آب دیده می بینم و این بیستها  
 مناسب حال خود می گفتم **مشق**  
 هر دم از عمر می رود فتنه چون نگه می کنی مانند کسی که  
 ای که بخواه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دنیا به  
 خجل آنکه رفت و کار ساخت کوسر حلت زدند و باز ساخت

این کتاب در بیان  
 حال و روز  
 و فتنه  
 و در بیان  
 حال و روز  
 و فتنه

خواب نوشین بامداد رحیل  
 هر که آمد عمارتی نو ساخت  
 و آن در گنجت همچنان هوای  
 یار نا پایدار دوست مدد  
 نیک و بد چون می بپاید مرگ  
 بولک عیشی بگور خویش فرست  
 عمر برفت و آفتاب تروز  
 ای تهی دست رفته در بازار  
 هر که مزروع خود بخورد خود

باز دارد پیاده راز سبیل  
 رفت و مشرک بپیکری پرداخت  
 وین عمارت بشر بنزد کسی  
 دوستی را نشاید این عذار  
 خنک آن کس که گوی نیکی بود  
 کس نیارد در پس پریش فرست  
 اندکی ماند و خواهد غم  
 ترست بر نیآوری دستار  
 وقت خرمش خوشه باید چید

بعد از تامل این معنی مصیحت چنان دیدم که در نشین عزالت  
 نشستم و دامن صحبت فریاد می شنیدم و دفتر از گفته های  
 پریشان بشویم و مزید پریشان نگوییم **بیت**  
 به از کسی که بگذرد زانسان اندر کم

این کتاب در بیان  
 حال و روز  
 و فتنه  
 و در بیان  
 حال و روز  
 و فتنه



یکی از دوستان که در گجاوه آنیس من بودی • و در حجره  
 مجلس من <sup>برستم</sup> قدیر از درد درآمد • چندانک نشاط و  
 ملاعبت کرد • و بساط مداعبت گسترده • جوابش نگفتم • و سران  
 زانوی تعبد برنگرفتم • <sup>که که</sup> رنجیده نکه کرد و گفت **قطعه**  
 کون که اشکان گفتار هست بگوی ای برادر بلطف و خوشه  
 که و احوال اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در گش  
 بکه از مستلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید • که  
 فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیت عمر در دنیا  
 مستکف نشیند • و خاموشی گزیند • تو نیز اشکر توانی بر  
 خویش گیر • و بجانب پیش گیر • گفتا بمرز عظیم و صحبت  
 قدیم • که دم بر نیارم • و قدم بر ندارم • مگر آنکه که سخن •  
 گفته شود • بهادت مألوف و طریق معروف که آذر دت  
 دستان جهالت و کفارت یمن سہلست و خلاف زام

صوابست • و نقص عهد اولوالباب • که ذوالفقار علی  
 در نیام • و زبان سعدی در گام <sup>ای صلیب العقلا</sup> **قطعه**  
 زبان در دهان ای خردمند <sup>جست</sup> کلید در کج صاحب هنر  
 چو در بسته باشد چه دانند که <sup>تا خردینه</sup> که جوهر فروشت و یا بیلور  
 اگر چه پیش خردمند خاسته ادبست <sup>عقلایل</sup>  
 بوقت مصلحت آن بزرگ در سخن کویش  
 دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن <sup>اشغال</sup> **قطعه**  
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی <sup>السنم</sup>  
 فی الجمله زبان از مکالمه او در کشیدن فتوت نداشتنم •  
 و روی از محادثه او <sup>چنگ</sup> کردانیدن مروت ندانستم • که  
 یار موافق بود • و عجز صادق <sup>دو ذملا</sup> **بیت**  
 چون آوری با کسی در بستن • که از وی گزینوت بود یا گزینوت  
 بحکم ضرورت سخن گفتیم • و تفریح گمان بیرون رفتیم • در فصل بیج



که صولت برد و امید بود و آثار دولت و زرد رسید **بیت**  
 پیراهن برك برد رخساران چون جامه عید نیکختان  
 اول از در بهشت ما جلای بیل گوینده بر منابر قضبان  
 بر گل سرخ از نم افتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان  
 شی در بوستان هایکی از دوستان اتفاق **بیت** افتاد  
 موصی خوش و خرم و درختان درم گفته که خرد و میسر بر خاکش  
 ریخته است و عقد ثریا از تارکش در آویخته **قطعه**  
 روضه ماه نهرها سال **دو حقه** طیرها موزون  
 آن بران لاله های رنگارنگ وین بران میوه های کوناگون  
 باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون  
 بامدادان که خاطر بان آمدن بر رای نشستن غالب آمد  
 دامن دیدمش کل و دیحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده در غبت  
 شهر کرده گفت که گل بوستان را چنانک دلیله بقای نبود

در این بیت  
 پیراهن برك  
 درختان  
 در بوستان  
 در غبت

فاعلان  
 فاعلان  
 فاعلان

در این بیت  
 در بوستان  
 در غبت

و عهد کستان را وفاي نباشد و حکا گفته اند هر چه بناید  
 دلستگي را نشاید گفتا طریق بیت گفتم برای نزهت  
 ناظران و فصحی خاطران کتاب کستان نامه تصنیف  
 توأم کرد که باد خزان از اوراق اودت بظاول نباشد  
 و گودش ز زمان عیش و بایش را بطیش حریف مبدل نکند **نظم**  
 بچه کار آید ز گل طبع از کستان من بپروزی  
 گل همین روز پنج و شش باشد دین کستان همیشه خوش باشد  
 حالی که من این سخن بگفتم کل از دامن بریخت و در دامن  
 آویخت که الکریم اذا وعد وفا فصله دو هان روز اتفاق  
 در بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت  
 در لباسی مشکلا از ابکار آید و مترتلا از بلاد غنای  
 فی الجمله هنوز از کل کستان بقیتی موجود مانده بود که  
 کستان نامه تمام شد و تمام آنگاه شود بحقیقت که

فاعلان  
 فاعلان  
 فاعلان

در این بیت  
 در بوستان  
 در غبت  
 در این بیت  
 در بوستان  
 در غبت

در این بیت  
 در بوستان  
 در غبت



پسندیده آید در پناه شاه جهان سایه کردگار  
 و پرتو لطف پروردگار و ذخیره زمان و کف امان <sup>مقار</sup> المومنین  
 من السماء المنصور علی الاعداء <sup>دشمن</sup> عصداً لدنیا والذین  
 معین الدولة القاهرة غیاث الملة الباهیه <sup>روشن</sup> بحال الاسلام  
 فخر الانام سعد بن اتابك الاعظم <sup>فریاد تشدد بیتی</sup> شاهنشاه المعظم  
 مالك رقاب الامم مولی ملوك العرب والعجم سلطان البر  
 والبحر وارث ملك سليمان ابوبكر بن سعد ادام الله  
 اقتبالها وجعل في كل خير مألها بكرمه لطف خذاوندى  
 مطالعه فرمايد <sup>دولت</sup>

نظم

كراتقات خذاوندىش بيازايك  
 نگارخانه چینی و نقش ارث نكیست  
 امید هست كه روی ملال در نكشد  
 از بها سخن كه گلستان بجای دلتكیست

این شعر در نسخه  
 دیگری که در  
 کتابخانه  
 مجلس است  
 درج شده است  
 و در این نسخه  
 درج نشده است







شوی کرده بایتم • و بیا عت ز جاده بحضرت عزیز آورده •  
 شیه در جوهر یان بجوی نیز زدی • و چراغ پیش آفتاب بر توی  
 ندارد • و سار بکند بر دامن کرم **آلود نیست نماید نظم**  
 هر که گردن بدغوی افرازد • دشمن از هر طرف بر و تازد  
 سعد افتاده است و آزاده • کس نیاید بچنگ افتاده  
 اول اندیشه و انگلی گفتار • پای بست آمدست پس دیوار  
 نخل بندی کنم در بستان • شاهدم من ولی نه در کمان  
 لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموخته • گفت از نا  
 بینایان • که تاجای نبینند • پای تهند **بیت**  
 نهند پای تا نبیند جای • هر که لچم عاقبت ببیند  
 قدم از خراج علی الولوج **مصرع** • مژدیت بیان مای و آنکه زن کن  
 همه حال تا مثل محمود است **سم**  
 رجه شاطر بود خروس بچنگ • چیدند پیش باز روین چنگ

گزیده شیرست در گرفتن موش • لیک موش در مصاف پند  
 اما با اعتماد سعت اخلاق بزرگان • که چشم از معایب زیر دستا  
 بپوشند • و در افشای جرایم کمتر **ان نگوشند** • کله چند  
 بطریق اختصار از نواد و امثال و اشعار و حکایات  
 و سیرت ملوک ماضی و معاصرانه درین کتاب درج کردیم  
 و برخی عمر شکر انایه بر و خرج موجب تصنیف کتاب کلمات  
 این بود • و بالله الصمۃ و التوفیق **و طعم**  
 بیا ندها این نظم و ترتیب • از ماهر ذره خال افتاده  
 غرض نقیشت کز مایان ماند • که هستی را نمی بینم بقایه  
 مگر صاحب دلی روز بر حمت • کیند ز کار در ویشان دعای  
**باب** در سیرت پادشاهان **اول** • **باب** در اخلاق و دنیا **دو**  
**باب** در فضیلت قناعت **سوم** • **باب** در قناعت و خاوی **چهارم**  
**باب** در عشق و جوانی **پنجم** • **باب** در ضعف و پیری **ششم**

این کتاب در بیان  
 سیرت ملوک و معاصران  
 و اشعار و حکایات  
 و اخلاق و دنیا  
 و قناعت و خاوی  
 و عشق و جوانی  
 و ضعف و پیری  
 و غیره  
 درج گردیده است



باب در تاثیر بیت هفتم

درین مدت که مارا وقت خوشی ۴ ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مراد ما نصیح بود و گفتیم ۶۰ حواله باخذ کردیم و رفتیم

حدایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت

کرد. بیچاره در حالت ناامیزی بزیبانی که داشت ملک را

دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغازید. که گفته اند

هر که دست از جان بشوید • هر چه در دل دارد بگوید **بیت**

وقت بفرود چو بیاورد گریز • دست بگیرد سر شمشیر تیز

اذا ينم الإنسان حال السهر . كسوف مغلوب بصول على الكلب

مالک برسد که در مکه بود یک روز وزیرای سنان محض گفت

مكتوبه والكافيه: المنظر والعافه: عن الناس

ملک را رحمت آمد و از خورزا و درگشت و وزیر و دیگر که

مذاو بود گفت انسانی حن ما را نشاید که در حضور

... ..

۱۱ پادشاهان جز بر استی سخن گویند این شخص ملک را ناسزا

گفت و دشنام داد • ملک روی ازین سخن درهم کشید و

گفت مرا آن دروغ وی پسندیده و برآمد از بیت

راست که تو کینه • که آنرا روی در منصلحتی بود • و این را

پنا بر حُب و خردمند گفته اند که دروغ مصححت

آمیزد. بر از راست فتنه انگیز مشو

هر که شاه آن کند که او گزید <sup>بهری</sup> حرف باشد که حق نگوید <sup>بهری</sup>

در وعظ که جاری بود دست کشید  
به اذراسته کت مشغول گشت

[illegible]

از آن روز که از آن روز

کتابک در بیان احوال و سیرت  
کتابک در بیان احوال و سیرت

در آفرینش و تزیین آن  
در آفرینش و تزیین آن

یہ کہ از سدا ایضا اسرار سلطانی محمد بن سنکھت بن

حسن بیست و بیست و یک

في علم الفقه والحكمة

فعلك فعلك

طه سنانیه فکر کردن است که از دست دیگران



خواب دید بعد از وفات او بعد سال که جمله وجودش ریخته  
 بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در خانه چشم  
 هم گزیده و نظری کرد حکما از تاویل آن فرو ماندند  
 مگر درویشی که فراست بجای آورد و گفت هنون  
 نگرانست که ملکش بدست دیگرانست **و نظم**  
 پس ناموز که ز یوزمین دفن کرده اند  
 کز هستیش بروی زمین يك نشان نماند  
 و آن پیر لاشه را که سپردند ز بر خاک  
 خاکش چنان بخورد که واستخوان نماند  
 زنده ست نام فرخ نوشین روان بعد  
 کرم بے گذشت که نوشین روان نماند  
 خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عهد  
 زان پیشتر که بانك بر آید فلان نماند

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

۱ < رستان رسته اند روز شمار جمه کن تا از ان شمار شوی  
 اندرین رسته راستکاری کن تا در ان رسته رستکاری شوی  
 یاد داری بوقت زاد تو هم خندان بودند تو گریان  
 آنچنان زی که وقت رفتن تو هم گریان شوند و تو خندان  
**حکایت** ملک زاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر  
 و دیگر برادرانش بلند بودند و خوب رو باری ملک بکراهت  
 و استحقار در روی نظر کردی پسر فراست بجای آورد و گفت  
 ای پدَر کوتاه خردمند به از نادان بلند نه هر چه بقامت  
 بهتر بقیت بهتر که الشاء نظیفه والفیل حیفه **عربی**  
 اقل جبال الارض طور و آنرا لا عظم عند الله قدر او من لا  
 آن شنیدی که لا غری دانا گفت باری با بلی فریبر  
 است نازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله حزبر  
 پذیر خندید و ارگاد دولت پسندیدند و برادران بجان ریختند



تا مرد سخن نگفته باشد عیب هنرش نهفته باشد  
 هر بیشه گان مبرقو خالی شاید که بلند خفته باشد  
 شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب روی نمود  
 چون لشکر از هر دو طرف روی درم آوردند اول کسی که  
 اسب در میدان انداخت این پسر بود و گفت **قطعه**  
 آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من  
 آن منم که اندر میان خاک و خون پیچ سر  
 گانک جنگ آرد بخون خویش بازی می کند  
 روز سیدان و آنک پیکر بزد بخون لشکر پی  
 این گفت بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کار بینداخت  
 چون پیش پدز آمد زمین خدمت پیوسید و گفت **قطعه**  
 ای که شخص منت حقیر نمود تا در شتی هنر نینداری  
 اسب لاغر میان بکار آید روز سیدان نه کا و پرواری

تا علانیه فاعلان  
 فاعلان فاعلات

روزی که من  
 روزی که من

آورده اند که سپاه دشمن نه قیاس بود و اینان اندک جماعت  
 آهنگ گریز کردند پسر بغره بزد و گفت ای مردان بکوشید  
 تا جامه زنان بنوشید سواران را بکشتن او تهور زیاده  
 گشت و بیکبار حمله آوردند شنیدم که هم در آن روز  
 بر دشمن ظفر یافتند ملک سر و چشم پسر را بوسه داد  
 و در کنار گرفت و هر روز نظر بیشه کرد تا ولی عهد  
 خویش گردانید برادران حصد بردند و زهر در طعامش  
 کردند خواهرش از غرقه بدید و در پیچه بر هم زد  
 پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت محاسن که  
 هنرمندان میرند و پیهزان جای ایشان بگیرند **بیت**  
 کس نیاید بزیر سایه بوم و ره های از جهان شود معدوم  
 پدرا از این حال آگاهی دادند برادرانش را بخواهند و  
 گوشمال فرمود و هر یکی را طرفی از بلاد حصه مرخصه  
 قریب بودی

۱۲



کرده تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که ده درویش در  
 گلی بنشیند و دو پادشاه در اقلیمی نهند **قطعه**  
 نیم نانی که خورد مرد خدا بذل درویشان کند نمی دگر  
 ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر  
**حکایت** طایفه از دزدان عرب بر سر کوه  
 نشسته بودند و منتقد کاروان است و رعیت بلدان از  
 مگاید ایشان هرب و و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنک  
 ملاذی منبع از قلعه کوچ بدست آورده بودند و ملجا و  
 ماوان خود کرده مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت  
 ایشان مشورت کردند که لشکریان طایفه روزگاری  
 مداومت نمایند مقاومت با ایشان متغ گردد **نظم**  
 درختی که اکنون گرفت پای بنیروی مرد بر آید ز جای  
 درش همچنان روز کاری هلا بگردنش از بیخ برنگلی

سرچشمه شاید کوفت بید **م** چو بر شد نشاید گوشتن پیل  
 سخن برین مقرر شد که یک را بختن ایشان بر گشتند و  
 فرصت نگاه داشتند تا بوقتی که بر سر قومی راند بودند  
 و بقعه خالی مانده تنه چند مردان کار دیده و جنگ  
 آن موده را بفرستادند تا در شیب کوه پنهان شدند شبانگاه  
 دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورد و سلاحها **ع**  
 بگشادند و غنیمت بنهادند اول دشمنی که برایشان تاخت  
 خواب بود چندانک پاسی از شب در گذشت **بیت**  
 قصه خورشید در سیاه رفت یونس اندر دهان ماهی رفت  
 مردان دلاوران از کین بدرجستند و دست یگان یگان  
 برکتش بستند با مداداد آن بر در ملک حاضر آوردند **م**  
 بگشتن فرمود مگردان میان جوانی بود که عنفوان  
 شبانش تو رسید و سبزه گلستان عذارش نزد میداده بود  
 یکی از مشایخ یکی بدین ادی



یک از وز را پای تخت ملک را بوسه داد • و روی شفاعت  
 در زمین نهاد و گفت • این پسر هنوز از باغ زندگانی بتر  
 نخورده است • و از ریحان جوانی متع نیافته • <sup>برخورد اولش</sup> توقع بگرم  
 اخلاق خداوندی است که <sup>آفل</sup> بخشیدن خون او بر بند مت <sup>فایده</sup>  
 ملک ازین سخن رو دهم آورد • و موافق رای بلندش نیامد و گفت  
**بیت** هر تونیکان نگیرد هر که بنیادش بدست  
 تربیت نا اهل را چون کردگان برگنبدست  
 نسل فساد ایشان منقطع کردن اولیترست • و بیخ بتار ایشان  
 بر آوردن بهتر • که آتش نشانند • و اخگر گذاشتن • و انقی  
 کشتن • و بجه نگاه داشتن • کار خردمندان نیست **قصه**  
 ابر اگر آب زندگی بارد • هرگز از شاخ بید بر نخوری  
 با فرومایه روزگار مبر • گزینی بود یا شکر نخوری  
 و ز این سخن بشنید طردا و کرها پسندید • و بر خسر رای

۱۰  
 ملک آفرین کرد • و گفت <sup>باز</sup> بخ خداوندیم دام ملکه فرمود عین  
 حقیقتست که اگر در سلک صحبت آن بدان تربیت یابفت  
 طبیعت ایشان کوفی • اما این بند امتداد است که بعشرت ملکا  
 تربیت پذیرد • و خوی خردمندان گیرد که <sup>تولد آید</sup> هنوز طفلست •  
 و سیرت بی وعناد آن گروه در نهاد او مستکن نشد • و در  
 حدیث که مامن مولود الا و قد یولد علی فطره الاسلام  
 ثم ابواه یهودانه اوینصرانه اویمجسانه **قصه**  
 بایدان یار گشت هر لوط • خاندان نبوتش گرشد  
 شک اصحاب کعب روزی چند • بی نیکان گرفت و مرقم شد  
 این بکفت و طایفه از بد ما ملک با او شفاعت یار شدند • تا که  
 ملک اثر سر آن را فریدند • و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم **قصه**  
 دانی که چه گفت ز آل یاسر گشت • و تمن نتوان حقیر و بیچاره گشت  
 دیدیم بی آب ز سر چشم خرد • چون بیشتر آمد شر و بار نبرد  
<sup>جل یون</sup>

دانه لوطی در میان  
 از خرد و بیست و هفت  
 قضای کونان و کونین  
 زو جات الایسا و امثالهم  
 و کونین  
 و کونین



بسم الله الرحمن الرحيم

فی الجمله پسر را بنان و نعت پروردند و استاء او بر ابر و تربیت  
نصب کردند تا حسن خطاب و رد جواب و سایر ادب خدمت  
ملوک بدو در آموختند و در نظر همگان پسندیده آمد  
باری وزیر از شایسته او در حضرت ملک شته همی گفت که  
تربیت عاقلان در و اثر کرده است و جهل قدیم از جلیت او  
بزد بزد ملک را ازین سخن تبسم آمد و گفت **سپت**  
عاقبت کزک زاده کزک شود کرج با آدی بزرک شود  
سالی دو برین برآمد طایفه او بایش حلت او در و پیوستند  
و عقد محبت و موافقت در بستند تا بوقت فرصت وزیر و  
دو پسرش را بگشتند لغت بی قیاس بزد داشت و در مغاره  
دزدان بجای پذیر بنشست و عاصی شد ملک دست تحیر  
بدندان گزیدن گرفت و گفت **قطعه**  
شمیرنک از آمن بد چون کند ناگس بر تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ۱۶۰

در باغ لاله روید و در شوره بوم خیس  
زمین شوره سنبل برینار در و تخم عمل ضایع مگر دان  
نکوئی باید آن کردن چنانست که بک کردن بجای نیک مرد  
**حکایت** سر هنک زاده دادیدم بر در سرای ملک  
اغیش که عقل و کیاست و فهم و فراست زاید الوصف داشت  
هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا **سپت**  
بالای سرش ز هوشندگی می یافت ستاره بلندی  
فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی  
داشت و حکما گفته اند که توانگری بهتر است نه بکالت  
و بزرگی بعقلست نه بکمال ابنای جنس او بزوئی حسد بزدند  
و در کشتن او سعی فایده کردند **مصرع**  
دشمن نه زنده جوهر یان باشد دوست ملک برسد که

فمن منع الجهال علما الضیاع  
ومن منع المستوحین فظلم



موجب خصی ایشان در حق توحیت • گفت در سایه دولت  
خداوندی دام ملکه همگان را راضی کردم • مگر حسود را که  
راضی نمی شود <sup>یا بیزد</sup> وال نعمت من • و اقبال دولت خداوند <sup>تقدیر</sup>  
توانم آنک نیازم اندرون کس  
حسود را چه کنم <sup>که او را کند</sup> کا و ن خود برنج درست  
بجز تابری ای حسود کین رنجبیت  
که از مشقت آن جز بمرک <sup>توان</sup> درست

شور بختان باز و خواهند <sup>دور</sup>  
گر نبیند برون شب پر چشم  
راست خواهی هزار چشم چنان  
یکو از ملوک عجم حکایت کنند که دست  
تطاوول بمال رعیت دراز کرده بود • و جز و اذیت آغاز بد  
خلق از سکاید قلش بجان رسیدند • و از گریب جورش راه غربت

۱۷ گرفتند • چون رعیت کم شد • ارتجاع ولایت نقصان پذیرفت  
و خزینه تهی ماند • و دشمنان زور آوردند و غلوه کردند <sup>قبول اید مکر</sup>  
هر که فریاد رسیه روز مصیبت خواهد

• گو در ایام سلامت بجو اندر دی کوش  
بند حلقه بگوش <sup>جو من لغه</sup> آر <sup>درش</sup> تو از یس بر و ز  
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

باری در مجلس او کتاب شاهنامه می خواندند • در تر وال  
ملک ختاک و عهد فریدون • وزیر ملک را پرسید که  
فریدون کج و مال و حشم نداشت چگونه مملکت بر وی مقرر شد  
گفت خلق بد و بی تعصب گرد آمدند <sup>جمع اول</sup> پادشاهی یافت <sup>اولی</sup> وزیر گفت  
چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهیست • تو مو خلق را پریشان  
برای چه میکنی مگر سر پادشاهی نداری <sup>بیت</sup>  
همان بر که لشکر بجان پرور • که سلطان بکشور کند سروری



ملك گفت كه موجب گردد آمدن سپاه رعیت چیست • گفت ملك را  
 كرم باید • تا بروشكر آید • و رحمت باید • تا در مملكتش ایمن  
 نشیند • و ثرا این هزد و نیست **مشور**  
 نكند جور پیشه سلطانے • كه نیاید زرك چو پانے  
 پادشاهی كه طرح ظلم افكند • پای دیوار ملك خوش بگند  
 اگر مالك دنیا و دین بدست آری •

و ز آسمان بر پای کلاه جباری  
 و گزین این قارون و ملك جم داری

نیز د آنك وجودی ز خود پیا زاری

ظالم چو کبکها ز دل درویش خور	چون در نگر ز پهلوی خویش خور
دنیا عالت هر که از و بیش خور	خون انکیزد و آب آرد و بیش خور
هر که سعی بد کند در حق خلق	مچو سعی خویش بد بیند دعا
مچنان فرمود ایزد در کلام	پس لا انسان الا ما سعی

زمیننی که درو بکاری تو جو • چو جو آورد باز طبر بشو  
 خرم تن آن که نام نیکش • ماند پس ملك جا و ذانی  
 اینست جزای سیرت نيك • و رست بدنی تو دانی  
 ملك را پند و زیر ناصح موافق طبع نیامد • و رو ازین سخن  
 درهم کشید • و بزندان فرستاد • بی بر نیامد كه بنوعتم  
 سلطان بنا زعت برخاستند • و ملك را خواستند قومی  
 كه از دست تطاول او بجان آمید بودند و پریشان شد •  
 برایشان گرد آمدند • و تقویت کردند ملك از تصرف  
 این بد ز رفتی • و بر آنان مقرر شد **و ظم**  
 پادشاهی کا و ر و ا دارد ستم بر زیر دست •  
 دوستدارش گزیند دشمنی زور آورست •  
 بار عیت صلح کن و ز جنگ خضم ایمن نشین •  
 ز انك شاهنشاه عادل را رعیت لشكرست



**حکایت** پادشاهی باغلامی عجمی در کشتی نشست  
 غلام هنوز دریا ندیده بود و سخت گشتی نیازموده <sup>گریه</sup>  
 وزاری در نهاد ولوز به براندام افتاد <sup>چندانک</sup>  
 ملاطفت کردند تا آرام گیرد مکن نشد <sup>حکمی در آن کشته</sup>  
 بود گفت اگر فرمان دهی من او را خاموش کنم <sup>گفت</sup>  
 غایت لطف باشد آنکه فرمود که غلام را بد زیا انداختند <sup>ای زبوا</sup>  
 تا باری چند غوطه خورد <sup>از مویش گرفتند</sup> و پیش کشتی  
 آوردند غلام بدودست در میان کشتی در آویخت <sup>چون</sup>  
 برآمد بگوشه بنیشت و قرار یافت <sup>ملک را این پسندید</sup>  
 آمد و گفت اندرین چه حکمت بود <sup>گفت</sup> اقل محنت غرقه  
 شدن پخشیده بود <sup>قدر سلامت گشتی نمی دانست</sup> همچنان  
 قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار شود <sup>فصل</sup>  
 ای سیرترانان جوین خوش شایند

محبوب منست آن که بنزدیک تو نشست  
 حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف <sup>از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است</sup>  
 فرقت میان آنک یارش در بر <sup>با آنکه دو چشم انتظارش بود</sup>  
**حکایت** فرزند را گفتند که وزیران بزر را چه خطا  
 دیدی که بند فرمودی <sup>گفت</sup> خطای معلوم نکردم <sup>ولکن</sup>  
 دیدم که مهابت من در دل ایشان نه گرانست <sup>و بر عهد من</sup>  
 اعتماد کلی ندارند <sup>ترسیدم که از بیم خویش قصد هلاک</sup>  
 من کنند <sup>و من قول حکما را کار بستم</sup> **قطعه**  
 از آن که تو ترسد برترای حکیم <sup>و گریه چون او صد بر آید بچنگ</sup>  
 نبینی که چون گریه عاجز شود <sup>بر آرد بچنگال چشم پلنگ</sup>  
 از آن ماز بر پای داعی زند <sup>که ترسد سرش را بکوبد بسنگ</sup>  
**حکایت** یکی از ملوک عرب رجوع شد در حالت پیری



وامید از زندگانی قطع کرد. ناگه سواری درآمد و بشارت  
آورد که فلان قلعه را بدولت تو کشادیم. و دشمنان  
اسیر شدند. و سپاه و رعیت آن طرف بجلای مطیع فرمان  
گشتند. ملک آهی سر در آورد و گفت. این مرثده مرا نیست  
دشنام راست. یعنی وارثان مملکت را **قطعه**

درین امید بسر شد در بیخ عمر عزیز

که آنچه در دلم است از درم فراق آید

امید بسته برآمد و لای چه فایده زانک

اسید نیست که عمر گذشته باز آید

کوسر حلت بگرفت دست اجل ای دو چشم وداع سر بکنید

ای کف و دست و ساعد و بازو همه تو دیع هدگر بکنید

بر من افتاده است دشمن کام آخرای دوستان کوز بکنید

روزگارم بشد بنادله من نگردم شاید از بکنید

**حکایت** سالی بکالین تربت یحیی پیغامبر عم معتکف بودم در  
جامع دمشق یکی از ملوک عرب که بی انصافی موصوف بود  
بر یارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست **سیت**  
در ویش و غنی بنده این خاک دروند

آنانک غنی ترند محتاج تر شد

و انگاه مرا گفت خاطری بامن همراه کن که از دشمن صعب پریشانم

گفتم بر هر عبت ضعیف رحمت کن که از دشمن قوی رحمت نبینی **شعر**

ببازوان توانا و قوت سردست

خطاست پیغمبر مکی و ناتوان بیشکست

بترسد آنک بر افتاده شکان بنحشاید

که کز پای در آید کشش نگیرد دست

هر آنک تخم بدی گشت و چشم نیکی داشت

دماغ بپند و پخت و خیال باطل بست



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

زگویش پیغمبر بروداد خلق دهد.

وگر تو می ندی داذ روز دادی هست

در ویشی مستجاب الدعوة در بغداد

بدید آمد **محتاج** یوسف بخواندش گفت دعای خیر بر من بکن

گفت خدا یا جانم بشناس **گفت** از بهر خدا این چه دعاست

گفت این دعا بخیر است ترا و همه مسلمانان را **نظم**

ای زبردست زبردست آزار  
کرم تاکی بماند این بازار

محکوم آید به همان آزادی

محکمات کہ از مملکت فی انصاف باد سامی ارسد

کائنات ابد کائنات و فاضلت کائنات کائنات

فمن رزقنا انك في خلعتك انما رزقنا

کتابخانه عمومی

عالمی رحمت دیدم بیم زور  
لحم این قسم سوختن زور

وانچه خوابش بهتر از بیداری  
 از چنان بدن مدد های موده میر

حدیث یکم از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز.

کرده بود و در اثنای مستی می گفت بیست

• ما را اینجا خوشتر از شما یکدم نیست

• کزنیک و بداندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه بیرون در مغفله بود و گفت **بیت**

ای آنک جو اقبال تو در عالم بنیست

کثیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ملک صفر هزار دینار از در محب پیرون آورد و گفت دامن برآر

رویش گفت دامن از کجا آیم بیواهن ندارم • ملک یکدست

عالمه مزید کود و پیش درویش نهاده درویش آن فقید

مذک زمان بخورد و برپا نشاند و باز آمد **بیت**

از اردر کف آزادگان نیکو دمال

نصہ در دل عاشق نہ آک در غزالہ

[illegible]



در حالتی که ملک را بر وای او نبود حال روی بگفتند بهم برآمد  
 و روی ازین سخن در هم کشید و از بیخاکه اندا صاحب  
 و غلبت و خبرت که از جدّه و شدت پادشاهان در حذر  
 باید بود که غالب هست ایشان بعمایم امور مملکت  
 متعلق باشد تحمل از دحام غوام نکند **منوی**  
 حراش بود نصرت پادشاه که **هنگام** فرصت ندارد نگاه  
 مجال سخن تابینی ز پیش **به** بهیوده گفتن مبر قدر خوش  
 گفت این کدای مدبر را که چندین نصرت بخندین مدت  
 بر انداخت برانید که خزینه بیت المال لقمه مسا کینست  
 نه طعمه اخوان الشیاطین **بیت**  
 ابلهی کا و روز روشن شع کافوری هند  
 زود بینی کش شب روغن نباشد در چراغ  
 یک از وزرای ناصح گفت ای پادشاه مصلحت آن می بینم که

نموده فغان  
 مریزین جوان  
 کما کما  
 بآید

چنین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجری دارند تا در نفقه  
 اسراف نکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب  
 سیرت ارباب همت نیست که یکی را بدظن امتیاز وار  
 گردانیدن و باز بنویسی خسته دل کردن **بیت**  
 بروی خود در اطاع باز نتوان کرد  
 چو باز شد بد رشتی فراز نتوان کرد  
 کس نبیند که تشنگان حجاز **نیک** آب شور گردد آیند  
 هر کجا چشم بود شیرین **مردم** و مرغ و مؤذ گردد آیند  
 مرغ جایی رود که چینه بود **نه** بجایه رود که هر بنود  
**حکایت** یکی از پادشاهان پیشین در رعایت  
 مملکت سستی کردی و لشکر بجای داشت **لاجرم** دشمن  
 صعب روی نمود همه پشت بدادند **بیت**  
 چو دارند کج از سپاهی دریغ **دریغ** آیدش دست بردن بیغ



یکی را از آنان که غدر کردند بامن دوستی بود ملامت  
کردم و گفتم دوست و ناسپاس و سفاک و ناحق شناس  
که بآنند آن تغییر حال از محذورم قدیم خود بگردد و حقوق  
نمست سالیان در نوردد گفت اگر بگویم معذور داری  
شاید که اسبم بی جو بود و نمردن بگرو و سلطان که بزر  
بر سپاهی بخل کند با او بجان جو آمدی نتوان کرد **بیت**  
ز زبده مرده سپاهی را تا سو پنهانند

و گوش ز زندهای سرنهفت در عالم  
از اشع الکتی یصول بطشاً و خاوی البطن یبطش بالفرار  
**حکایت** یکی از وزرا معزول شد و بجلقه درویشان  
در آمد بركت صحبت ایشان در روی اثر کرد و جمعیت  
خاطرش دست داد ملک بار دیگر بدو خوش دل گشت  
و عمل فرمود قبول نکرد و گفت معزولم بپر که مشغولی **رباعی**

آنانک بکنج عافیت بنشینند  
دندان سگ و دهان مردم بپسند  
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند  
وز دست و زبان حرف گیران رستند  
ملک گفت مرا هر آینه خرد مندی باید که تدبیر مملکت و  
شاید گفت ای ملک خردمند کانه چیز آن کس  
نیست که از چنین کارها دور باشد **بیت**  
همای بر همه مرغان از آن شرف دارد  
که استخوان خورد و جانور زیان آورد  
**حکایت** سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت صحبت  
شیر بچه وجه اختیار افتاد گفت تا فضلا صیدش بخورم  
و از شر دشمنان در پناه صوت او زندگانی می کنم  
گفتند اکنون که بطل حمایتش در آمدی و بشکر بنشین



اعتراف کردی چرا نزد دیگر نیایی تا بحلقه خاصانت درآورد  
 و از بندگان خلعت **خرد** گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم  
 اگر صد سال گهر آتش فروزد **ع** اثر یکدم درو افتد بسوزد  
 افتد که ندیم سلطان را ز پیا **ید** و افتد که سر برود و حکما  
 گفته اند از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بود که **اشد**  
 بسلاهی بر بخند و بدشای خلعت دهند **و در لفظ** و در لفظ بسیار  
 منور نیاست و عیب حکیمان **بیست**  
 تو بر سر قدر خویش باش و **ب** بازی و ظرافت بندیمان بگذر  
**حکایت** یکی از رفیقان شکایت روزگار ناشاعذ  
 نزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت  
 بار فاقه ندارم و دزد دلم آمد که با قلم دیگر روزم تا در هر  
 صورت که زندگانی کرده باشم کسی را بر نیک و بد حال من  
 اطلاعی نباشد **بیت** بس گویند خست و کس ندانست که کیت  
 ایچ یا من

شوشتر

بس جان بلب آمد که برو کس نگریسته **باز از شانه اعدا**  
 برآندیشتم که بطعن در قفای من بخندند و سنی مراد ز حق  
 عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند که  
 بین آن بی حیثیت که هرگز نخواهد دید روی نیکی  
 که آسای گویند خویشان را زن و فرزندان از دست  
 و در علم محاسبه چنانکه معلومت چیزی دارم اگر بشی شای  
 جمعی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیست عمر  
 از عهده شکر آن بد زنتوانم آمدن **کفتم** عمل پادشاه  
 ای برآورد و طرف دارد امیدنان و بیم جان و خلاصی رای  
 خرد مستدان باشد بدان امید بدین بیم افتادن **و**  
 کس نیاید بخانه درویش که خراج زمین و باغ مدینه  
 یا بستویش و غصه رانی شود یا اگر بند پیش ز اغ پند چون  
 گفت این را مناسبت حال من نگفتی و جواب سوال من نیاورد

بسیخه



مکین

زیندجامه ناپاک کاران بر سنک  
کفتم حکایت آن رو بایه مناسب حال شست که دیدندش

شیراز





دوست شمار آنک در رفت زیند  
لا فیاری و برادر خواند کی

دوست آن باشد که گیرد دست و  
در پریشان حالی و در ماندگی  
دیدم که متغیر می شود و  
وضیحت من بفرم می شنود و بنزدیک

صاحب دیوان رفتم و بباقی معرفتی که میان ما بود صورت  
حالت بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند مدتی برین بگذشت  
لطف طبعش را دیدند و حسن تدبیرش را بیستندیدند

کارش از آن در گذشت و بر مرتبه برتر تمکین یافت همچنان  
بخدمت سعادتش در ترقی بود تا با وج ارادت رسید مقرب  
حضرت سلطان و مشارالیه و معتد علیه گشت

بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم **عزیز**  
الا تحزن اخوان الهیة **ع** فلیرحمن الطاف خفیه  
مشتین ترش از شکنش ایام که صبر

گفتم ولیکن بر مشرقین دارد

نکار بنده منیرش در کتب مراد  
که از بهر جنته جبران در آن تا آید

بالبنان ع

غلام الحان

در آن قرینه مرا با طایفه یاران اتفاق سفاقتاد چون  
از دیارت مکه باز آمدم و بمنزل استقبال کرد ظاهر  
حالت را دیدم پریشان و در هیأت درویشان گفتم  
حال چیست گفت آنچنانک تو کفنی طایفه حسد بردند  
و بخیانت منسوب کردند ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن  
استقامت نمود یاران قدیم و دوستان عمیم از کلمه حق

خاموش شدند و صحبت **دیرینه** فراموش کردند **فصل**  
بصنع خدا چون که اوقاد همه عالمش پای بر سر دهند

چو بینند کافران دستش گرفت **سپایش** کمان دست بر بزنند  
فی الجمل بانواع عقیوب گرفتار بودم تا درین هفته که

مژده حجاج رسید از بند شکرانم خلاص و ملک نور و ثمر  
خاص کردند گفتم آن نوبت اشارت من قبول نکردی که

عمل پادشاه چون سفر دریاست خطرناک و سودمند

آهلو



یا صبیح بکری یاد در طلبم میری **بیت**  
 یازدهم تو دست کنده خواجه بزرگوار  
 یا موج روزی افکندش مرده بزرگوار  
 دیگر مصحت ندیدم ازین پیش او را بلا خراشیدن **و نه که باشد**  
 ندانسته که بینی بند برهای **۲۰** چو در گوشت نیاید پند مردم  
 دیگر که گزندی طاق نیست **۲۱** مکن انگشت در سوراخ **کرم**  
**حق بیت** تنی چند در صحبت من بودند ظاهر حال  
 ایشان بصلاح آراسته و باطن ایشان بهمانی پیراسته بود  
 و یکی از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق این طایفه داشت  
 و اذاری معین کرده بود **۲۲** یک از ایشان حرکتی کرد که  
 مناسب حال درویشان بود **۲۳** ظن آن بزرگ فاسد شد و  
 بازار ایشان کاسد خواستم تا بطریق کفاف یارات  
 متخلص کنم **۲۴** آینه خدشت کردم **۲۵** در بانم رها نکرد

در این قصه کرم

رجفانود معذور شد اشم که گفته اند **قطعه**  
 در میر و وزیر و سلطان را **۱** بی وسیله مگرد پیرام  
 سلطه در پان چو یافتند عرب **۲** این گریبان بگیرد آن دامن  
 چون مقر بان حضرت آن بزرگ بر حال من و قوف یافتند و با کرم  
 بردند **۳** و مقابله برتر معین کردند **۴** اما بتواضع فرو تر نشستم و کنم  
 شب گذار که بند کمین **۵** تا در صف بند گمان نشین **۶**  
**کفت مصراع** الله الله چه جای این محنت **بیت**  
 که بزر و چشم من نشینی **۷** نازت بکشم که نازنی  
 فی الجمله نشستم **۸** و از هر دوری سخن در پیوستم **۹** تا حدیث  
 زلت یاران در میان آمد **۱۰** **قطعه**  
 چه جرم دید خذاوند سابق الانعام  
 که کهن در نظر خویش خواری دارد  
 خدای راست مسلم بزرگوار حکم **۱۱** که جرم بیند و نان برقراری دارد



حاکم این سخن را عظیم پندید و فرمود تا اسباب معاش  
 یاران را برقرار ساخته مهیاء دارند و مورد نیازت ایام  
 تعطیل را وفا نمایند • شکر نعمت بکنم • و زمین خدمت  
 بیوستیم • و در حال بیرون رفتن گفتم **قطعه**  
 چون که قبله حاجت شد از دیار <sup>بعد</sup> روند خلق بدین ارشاد بی فرست  
 ترا تحمل امثال ما بیاید کرد که هیچ کس نزنند بر درخت بی برگ  
**حدیث** ملک زاده کنج فراوان از پدر میراث  
 یافت • و دست گرم برگشاد • و داد سخاوت بداد • و نعمت  
 نه در بیغ با سپاه فریت بر بخت **قطعه**  
 تیا ساید میثام از طبله عود بر آتش نیر که چون غنیمت بویزد  
 بزرگی بایست بخشند و کن که دانه تا نیفتانند و بویزد  
 یکه از جلای بد تدبیر نصیحتش آغاز کرد و گفت که ملوک  
 پیش این نعمت را بنی فافرا اندوخته اند و برای مصلحت  
 قان نذر <sup>باجود</sup>

در کنج انداخته دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعا در پیش است  
 و دشمنان در کمین • مباد که در وقت حاجت فرومانی **قطعه**  
 اگر کنجی کنی بر عامیان بخش رسد هر کس خندان را بر کنجی  
 چراغش تا فی از هر یک جوی سیم که گرد آید ترا هر دو ز کنجی  
 ملک روی ازین سخن دردم کشید • و او را از جز کرد و گفت  
 مرا خدای عز وجل مالک این مملکت شکر و ایند است که  
 تا بخورم و ببخشم • نه پاسبانم که نگه دارم **بیت**  
 قارون هلاک شد که چهل خانه کنج داشت •  
 نوشین روان نمرود که نام نگو گذشت  
**حکایت** آورده اند که نوشین روان را در شکارگاه  
 صیدی کباب می کردند و ملک نبود • غلامی برویستارفت  
 تا ملک آرد • نوشین روان گفت که ملک بقیعت بنستان تا  
 رسمی نشود • و در خراب نگرید • غلام گفت ازین قدر هم خلد  
 عادت



زاید گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است  
 هر که آمد بزوی مزید کرد تا بدین غایت رسید **بیت**  
 نماند ستمکار بدو ز کار **م** بماند بدو لغت پایدار  
 اشک در باغ رعیت ملک خورد سیاهی  
 بر آوردند غلامان او درخت از بیخ  
 به بیخ پیچید که سلطان ستم روا دارد  
 ز نند لشکر یانش هزار مرغ بیخ  
**حکایت** عاملی را شنیدم که خانه رعیت را بسوخته  
 تا خزینه سلطان را آباد کند و بی خبر از قول حکما که گفته اند  
 هر که مخلوق خدای عز و جل بیازارد خدای تعالی همان  
 خلق را بروی کار **م** تا دمار از روزگارش برآورد **بیت**  
 آتش سوزان نکند با سینه **م** آتج کند و دود دل دردمند  
**حکایت** سرور جمله حیوانات شیرست و کمتر جانوران خرد

و با اتفاق خردمندان خربار بر بر از شیر مردم **نظم**  
 مسکین خرا کرد بی تمیزست چون بارهی کشد عزیزست  
 کاوان و خزان بار بردان بیز آدمیان مردم آزار  
 ملک را طرفی از دمایم اخلاقش معلوم شد و در شکنج کشید  
 و با انواع عقوبت بگشت و یک از ستم دیده گان بر سر او  
 بگذاشت و در حالت وی نظر کرد و گفت **قطعه**  
 هر که قوت بازوی منعی دارد  
 به سلطنت بخورد مال مردمان بگزاف  
 توان بخلق فزودن استخوان درشت  
 ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف  
**حکایت** مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی  
 بر سر صالحی زد درویش و از هرق انتقام نبود سنگ را با  
 خردمی داشت تا وقتی که ملک بران لشکر خشم گرفت  
 با عیب بود

تا خامر کند کلاه بخوبی  
 حاجی که خدای تو بخشد  
 با خلق حلالی کنی بکوی



و در جاه انداخت درویش آن سگ را بر سر وی انداخت  
 گفتا تو کیستی و این سگ چرا انداختی گفت من فلانم و این  
 سگ همان سگست که در فلان تاریخ مران روی گفت چندین  
 زمان کجا بودی گفت از جاهت می اندیشیدم و چیزی نمی گفتم  
 اکنون که در جاهت دیدم غنیمت نگاه داشتم **نظم**  
 ناسزای راجو بینی بختیار **معد** عاقلان تسلیم کردند اختیار  
 بابدان آن بر که گم گری ستر  
 هر که با یو لاد بان و پنجه کرد  
 ساعد مکین خود را رنج کرد  
 پس بکام دوستان مغزش برآر  
 یک را از ملوک مرضی هایل بود که اعادت ذکر  
 آن متوجه ادب نیست طایفه حکما یونان ستفق شدند که  
 مرین رنج را دواي نیست مگر زهر آدمی که بچندین صفت  
 موصوف باشد بفرمود طلب کردند در هفتان پس دی بران  
 چوچی

صفت یافتند پذیر و مادرش را بخواند و بنعت بی کران  
 خشود کرد و قاضی فتوی داد که جهت سلامت نفس پادشا  
 خون یکی را از رعیت ریختن روا باشد **در** جلاد را بخواندند  
 و قصد پسر کرد پسر سرسوی آسان نهاد و بچندید  
 ملک گفت درین حالت چه جای خنده است گفت ای ملک **معنی**  
 ناز فرزندان بر پذیر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی  
 برند و داد از پادشاهان خواهند اکنون پذیر و مادر **بسیار بدین**  
 بعثت حطام دنیا مرا از دست دادند و قاضی بگشتم  
 فتوی داد و سلطان راضی شد بجز خدایا نام نماند **بیت**  
 پیش که بر آورم ز دست فریاد **معنی** **بفر**  
 هم پیش تو از دست تو می خواهم داد  
 دل سلطان بهم برآمد و آب از دیده روان کرد و گفت  
 هلا که من اولی ترست از خون بیگانه ریختن **سرو**  
**بلا اندام** **فل** **واس**



چشمش ببوسید و **نصرت بی گران بخشید** و آزاد کرد  
 گویندم در آن روز شفا یافت **و طمعه**  
 همچنان در فکر آن بیتم گفت **سپهانی بر لب دریای نیل**  
 زیر پایت گردانی حال مور **تجربا** حالت دست دیر پای پیل  
**حکایت** یکی از بنده گان عمرو بن لیث گریخته بود  
 کان در عقبش رفتند و باز آوردند **وزیر با او غرضه**  
 داشت اشارت بکشتن کرد تا دیگر بنده گان چنین حرکت  
 روا نیند **بنده پیش عمرو سر بر زمین نهاد و گفت** **بیت**  
 هر چه بود بر سرم چون تو نیندی رواست  
 بنده چه دعوی کند حکم خداوند است  
 اما بحکم آنک پرورده نصرت این خاندانم نخواهم که در  
 قیامت بخون من گرفتار شوی اما اگر بنده را خواهی کشت  
 باری بتاویل شرعی بکش تا بقیامت ما خود نباشی **گفت**

تاویل چگونه کنم **گفت** بهیول مرا که تا وزیر را بکشم **آنک**  
 مرا بقصاص او بفرمای کشتن تا بحق کشته باشی **ملک**  
 بخندید و بوزیر گفت چه مصلحت می بینی **گفت** ای خداوند  
 بصدقه گور بددت این حرامزاده را بگذار تا مراد در بلا  
 نیندازد **گناه از منت که قول حکما را معتبر نداشتم**  
 چو کردی با کلوخ انداز پیگار **سرخورد را بنادانی شکو**  
 چو تیر انداخته بر رو دشمن **حد ز کن کا ندر او با جش**  
**حکایت** **ملک زوزن را خواجه کریم النفس و نیک**  
**معرض بود** همگان از او در مولجه خدمت کردی و در مغایبه  
 نیکو کینه **اتفاقا از او در نظر سلطان حرکتی ناپسند**  
 ظاهر شد و عقوبت فرمود **سرهنکان ملک بسوابق نصرت او**  
 معترف بودند و بشکر **ان مرتضی در مدت توکیل او رفیق و**  
 ملاطفت نمودندی **وزیر و معاقت روانداشتندی**



صلح بادشمن اشکد خواهی هر که ترا  
در قفا عیب کند در نظرش تخمین کن  
سخن آخر بد همنی گذارد مودبی را  
سخن تلخ نخواستی دهش شیرین کن  
آنج مضمون خطا <sup>معنی</sup> ملک بود از عهد بعضی بیرون آمد  
و در بقیه بزند آن بماند یک از ملوک آن نواحی در خفیه  
پیغامش فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری  
ندانستند و بی حرمتی کردند اگر خاطر عزیز فلان احسن  
الله خلاصه بجای ما التفتانی کند و در رعایت جانیش  
هر چه تمامتر سعی کرده شود و اعیان این دیار بدیدن او  
مفتقرند و جواب این حروف را منتظر <sup>خواه</sup> خواجه برین وقوف  
یافت و از خطر اندیشید چون مختصر چنانک مصلحت دید  
بر خط بر ورق ثبت و روان کرد یک از مستقلان واقف

گشت ملک را اعلام کرد و گفت فلا ترا که جس فرموده  
باملوك نواحی مرسله دارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر  
فرمود قاصد را بگرفتند و رساله بخواندند بنشسته بود که  
حسن ظن بزرگان پیش از فضیلت این بند است اما تشریف  
قبول که فرموده اند بند را امکان احیاء آن نیست <sup>اولوق</sup>  
بحکم آنک پرورده لغت این خاندانم و باملك تغیر  
خاطر و بے لغت راند و فای نتوان کرد بیت  
آنرا که بجای تست هردم گریه بارش بگشاید کند بمری سخی کوچ  
ملک را سیرت حق شناسی او پسندیده آمد خلعت و لغت  
بخشید و عذر خواست که خطا کردم که ترا بیگناه بیان کردم  
خواجه گفت من ترا در پیغ کردی خطا منی دادم که تقدیر باری  
عزیزه چنین بود که مرا مکر و هی برسد پس بدست تو اولیتر که  
حقوق سوابق لغت بر من داری و حکما گفته اند



گر گذشت رسد ز خلق مرغ که راحت رسد ز خلق نه رنج  
 از خدادان خلاف دامن و دو که دل هردو در تصرف است  
 کرچه تیر از کان هم گذرد از کاندار بیند اهل خرد  
**حکایت** یک از ملوک عرب اصحاب دیوان را فرمود که  
 مرسوم فلان چند آنکست مضاعف کنید که ملازم درگاه  
 و مترصد فرمانست و سایر خدمتکاران بملو و لعب مشغولند  
 و در ادای خدمت مهتا و صاحب دلی بشنید و گفت علق  
 درجات بندگان بدرگاه حق تعالی همین مثال دارد **غزل**  
 دو بامداد کبر آید که بخد مت شام  
 سوم هر آینه بروی کند بلبطف نگاه  
 امیذ هات میرین بند شکان مخلص را  
 که تا امیذ نگرند از آستان آگاه  
 هر که سیاه راستان دارد سر خدمت بر آستان دارد

۲۲  
 مهتری در قبول فرماست ترک فرمان دلیل حرمانست  
**حکایت** ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویش را خریدی بخت  
 و توانگر از ادای بطرح صاحب دل برو بگذشت و گفت **بیت**  
 ماری نو که هرگز آیینی بر نیی با بومی که هرگز آیینی بکن  
 زورت از پیش روی رود باما با خداوند غیب دان نرود  
 زور بندی مکن بر اهل زمین تا دلت بر آسان نرود  
 حاکم ازین سخن بر خنید و روی در هم کشید و برو التفاتی نکرد  
 اخذت العزة بالانثر تاشی که آتش مطبخ او در انبار هیزمش  
 افتاد و سایر املاکش بسوخت و از پستو نرم بخاک کبر  
 گرم نشاند مرد صاحب دل بری گذشت و شنید که با  
 یاران می گفت ندانم که این آتش از کجادر سرای من افتاد  
 صاحب دل گفت از دود دل درویشان **بیت**  
 حذر کن ز دود درویشان ریش که ریش درون عاقبت سر کند



بهم بر مکن تا تولی نه دے • که آهی جسمانی بهم برزند  
 لطمه بر تاج کینسر و شنیدم که نوشته بود قطع  
 بهای فرایان و عمرهای دران •  
 که خلق پر سر ما بر زمین بخواند رفت  
 چنانک دست بدست آمدست ملک بها •  
 بدستهای دگر همچنین بخواند رفت  
 حکایت یک در صنعت گشته گرفت بر آمد بود •  
 سید و شصت بند فلز درین علم بدانست • و هر نو بنوعی  
 گشته گرفت • مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان  
 میل داشت • سید و پنجاه و نه بند را بدو بیاموخت •  
 بجز از یک بند که در تعلیم آن دفع نمودی و تنها و کردی •  
 فی الجمله پس در قوت و صنعت بر آمد • و کس را با او مجال  
 مقاومت نماند تا بجای که پیش ملک گفته بود که استاد را

فضیلتی که بر منست از روی بزرگیت و حق تربیت و گزین  
 بقوت از و کمتر نیستم • و بصفت بر ابرم • ملک را این سخن  
 دشوار آمد • بفرمود تا مصارعت کند • مقامی متشع ترتیب  
 کردند • ارکان دولت و اعیان حضرت و زور آوران اقلیم  
 حاضر شدند • پس چون پیل مست در آمد بصدمتی که اگر  
 کوه آهنین بدیدی از جای بکندی • استاد چون دانست که  
 بقوت از خود بهترست • با آن بند عزیز که از و پنهان داشته  
 بود • با او در آویخت • و بدو دست از زمین برداشت • و  
 بالای سر خود بزد • و بر زمین زد • غریب از خلق برخاست  
 ملک فرمود تا استاد در خلعت و بنمت دادند • و پس را  
 زجر و ملامت کردند که با پرورنده خویش دعوی مقاومت  
 کردی • و بر بنودی • گفت ای خداوند مرا از علم گشته  
 دقیقه مانده بود که از من دریغ می داشت امروز بدالت



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مثنوی فریدی است  
دقیقه بر من دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز ننگا •  
دوسته و بر من اول قدر قدرت می داشتم که حکما گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی  
که بولاد دشمن او لیجی فرصت کند تواند • نشید آنک از پرورده خود جفا دید چه گفت **قطر**  
دشمنه اول عداوتک در رفیع یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس درین زمانه نکرد  
شاید اوله که و صدیق شعیق کس نیاموخت علم نیرازس که مرا عاقبت نشانه نکرد  
**حکایت** درویشی بجز در گوشه صحرانشسته بود  
پادشاهی برو یکدشت • درویش سر برینیاورد و التفات  
نکرد • سلطان از اینجا که سطوت سلطنتت بهم برآمد و  
گفت این طایفه بر مثال حیوانند • وزیر گفت ای درویش  
سلطان روی زمین بر تو گذر کرد • چرا خدمت نکردی و شرط  
ادب بجاییاوردی • گفت ملک را بگو که توقع خدمت از  
کس دارد که توقع نصرت از تو دارد • دیگر بد آنک ملوک  
از بهر پاس رعیت آمدند • نه رعیت از بهر طاعت ملوک •

پادشاه پاسبان درویش است  
کر چه نعت بفرمود و لک است ۲۵  
کوسفند از برای چوپان نیست  
بلک چوپان برای خدمت است  
یکه امروز کاه مران بیست  
دیگری رادل از بجاده ریش  
یون کی چند باش تا بخورد  
خاک مغر سدر محال اندیش  
فرق شامی و بزمی کی برخاست  
چو قضا ی بنشته آمد پیش  
بانه از خاک مرده باز کنند  
نخاید تو انکار از درویش  
ملک را گفتار درویش استوار آمد  
گفت از من چیزی بخواه  
گفت آن می خواهم که دیگر رحمت ندهی  
گفت مرا پندی بده  
گفت **بیت** در یاب کنون که نصرت هست بدست  
کین نصرت و ملک می رود دست بدست **حکایت**  
یکه از وزرای پیشین نزد ذوالنون مصری در آمد و هفت  
خواست و گفت روز و شب بخدمت سلطان مشغولم • و بخیارش  
امیدوارم • و از عقوبتش ترسان • ذوالنون بگریست و گفت اگر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



من همچنان از خدا ترسید که توان سلطان از جمله صدیقان بودی  
 که بنودش اندک راحت و رنج پای در پیش بر فلک بودی  
 و روزی بران خدا برتر سیدی همچنان که ملک ملک بودی  
**حکایت** پادشاهی بکشتن بیکاهای فرمان داد.  
 گفت ای ملک به موجب خشی که ترا بر منست از خود بجوی  
 گفت چگونه گفت این عقوبت بر من بیک نفس بر آید.  
 و نیزه آن بر تو جاوید بماند **ربا**  
 دوران بقا چه باد صحرای بگذشت  
 تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت  
 پنداشت ستیگر که ستم با ما کند  
 برگردن او بماند و بر ما بگذشت  
 ملک را نصیحت او استوار آمد و از سر خون او در گذشت  
**حکایت** وزرای نوشین روائی عادل در مہتی از مصالح

اندیشه می کردند و هر یکی را بیه می زد و ملک نیز تدبیری  
 اندیشه کرد این همه سرارای ملک اختیار افتاد و وزیران  
 در پنهان بجزر جهر گفتند رای ملک را بر فکر چندین  
 حکیم چه مزیت دیدی گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم  
 نیست و رای همگان در مشیتست که صواب آید یا خطا  
 پس موافقت رای ملک اولی تر تا اشرک بخلاف صواب  
 آید بعزت متابعت او از معاصیت ایمن باشیم **مشوبه**  
 خلاف رای سلطان را گشت بخون خویش باید دست بستن  
 اگر خود روز را گوید شبست این بیاید گفتن اینک ماه و پرو  
**حکایت** شتادی گیسوان بتافت که من علوی ام و با  
 قافله حجاز بشهری درآمد که من از حج می آمیم و قصده  
 پیش ملک آورده من گفته ام یک از ندمای ملک در آن  
 سال از سفر آمده بود گفت من او را در عید اخوی در بصره



دیدم او حاجی چکونه باشد • دیگری کمت پذیرش در ملاطیة  
 نصرانی بود چکونه صورت بندد که علوی باشد • و شرش را  
 نیز در دیوان انوری یافتند • ملک فرمود تا برزندش که  
 چندین دروغ چرا گفت • گفت ای خداوند روی زمین  
 سخن دارم بگویم • اگر راست نباشد هر عقوبت که فرمائی  
 سزاوارم بخوندا نم که این بیت بمع شما رسیده است **یا نه قطع**  
 غریبی گرت ماست پیش آورد • دو پیما آست و یک **عجم** **دوغ**  
 کران بند لغوی شنیدی مرغ • جهان دیدن بنیاز گوید **دوغ**  
 ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخن نگو • فرمود تا آخ  
 رضای اوست مهیا دارند **حکایت** یکی از وزرا  
 بیزیرستان رحمت آوردی ما صلاح همگان را جایز دیدی  
 تارونی ملک برو ختم گرفت و بند فرمود • همگان در  
 استخلاص اوس می کردند • و موکلان در معاقبتش نطق نمودند

گفت آن حبیب

و دیگری بزرگان ذکر حسن معاشرت و سیرت و زین را با  
 ملک بگفتند • تا ملک از خطای او در گذشت • صاحب دلی  
 برین حال اطلاع یافت • و این نظم امثال کرد **قطع**  
 تادلدوستان بدست آری • بوستان پذیر فروخته بر  
 پختن دیک نیکو اهان را • هر چه رخت سرائت سوخته بر  
 بابد اندیش هم نکوتی کن • دهن سگ بلقعه دوخته بر  
**حکایت** یکی از پیران هارون الرشید نزد پدر  
 درآمد خشناک که فلان سر هک زاده مراد شام داد •  
 هارون ارکان دولت را گفت جزای او چه باشد • یکی اشارت  
 بکشتن کرد • و دیگری بزبان برید • و دیگری بمصادره  
 و تنی • هارون گفت ای پسر کدم آنت که عفو کنی  
 و گرنه تو نیز دشنام ده • چند آنک انتقام از حد  
 بگذرد • و انگاه مظالم از طرف تو باشد **بسیار**



دستت اگر چنانک بپاداش قاصرست  
باید شناس گفت زبانت چو قاصرست

ان قصرت يدك عن الجزاء      فليطل لسانك بالثناء  
يك رانست خوي داد دشنام      تحل گردد وگفت اي تنك فرجام  
بترزانم كه خواهم گفتن كينه      كه دافرعيب من چون من ندانم  
مردستانك بترديك خردمند      كه با پيل دمان بكار جويد <sup>دليله</sup>  
ولي مرد انگشت از روي حشمت      كه چون خشم آيدش باطل نگويد

**حکایت** باطایفه بزرگان بکشته در بودم ز و زرق  
در پی مافروشده دو برادر بگردابی در افتادند یکه از بزرگان  
ملاح را بگفت این مرد و را بگیر تا صد دینار بدهم ملاح  
تا یکی را خلاص کرد یکه هلاک شد گفتم بقیه عمرش نمانده  
بود ازان در گرفتن آن تأخیر شد ملاح بچندید و گفت  
اینج تو گفته معین است ولیکن رجعت من برهائیدن این

بیشتر از آن بود • وقتی مابنده بودم مرا این بر شری نشاند  
واز دست آن دیگر تازیانه خورده ام • گفتم صدق الله العظیم  
من عمل صالحا قلنفسه ومن اساء فعليها **قصه**  
تا توانی درون کس مخراش      گاندرین را • خارها باشد  
کار در ویش مستمند بر آن      که ترانینز کارها باشد

**حکایت** دو برادر بودند یکه خدمت سلطان کردی  
و دیگری بسی باز و فان خور دی • باری این توانگر در ویش را  
گفت چرا بزرگان نکنی • تا از مشقت کار کردن برهی • گفت تو چرا  
کار نکنی تا از مذلت خدمت کردن خلاص یابی • که حکیمان گفته اند  
نان خود خوردن و نشستن • به که کمز زین بخدمت بر میان بست •  
بدست آهک تفتن کردن بخیر      به از دست بر سینه بپیش امیر  
عمر گر اغایه درین صرف شد      تا چه خورم ضیف و چه پوتم شنا  
ای شکم خیره بنایه بیان      تا نکنی پشت بخدمت دو تا



**حکایت** یکی نزد نویشان روان عادی مرده آورد که فلا  
 دشت را خراب داشت گفت هیچ شنیدی که مرا بکشد است **بیت**  
 مرا بر کعبه و جای شاذمانی **م** که زندگانی مانیز جاودانی  
**حکایت** گروهی از حکما در حضرت شاه کسری بمصلحتی  
 در هم سخن می گفتند و بزرگوار همچنان خاموش گفتند  
 چرا درین بحث با ما سخن نگویی گفت وز را مثل اطبا اند  
 و باید که طبیب دار و ندهد جز سقیم را چون بیم که سخن شما  
 بر صواب است مراد از آن سخن حکمت نباشد **مشق**  
 چون کار نه فصول من بر آید مرا آنجا سخن گفتن نشاید  
 و کریم که نابینا و جاهل اگر خاموش بنشینم گناه است  
**حکایت** هرون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد  
 گفت بخلاف آن طاعتی که بغیر و مصر دعوی خدای کرد  
 بنحسب این مملکت را الا تخسیر تر من بندگانی خود غلامی

۲۹  
 داشت سیاه و کردن نام او خنوب **ملک مصر** را بوی دیو گویند  
 قتل و کفایت آن سیاه تا بحدی بود که جزایش مصر شکایت نبرد  
 او آوردند که پنبه کاشته بودیم بر کنار نیل باران نه  
 وقت آمد و تلف شد گفت پنبه کاشتن می بایست  
 دانستندی در ویش بخندید و گفت **مشق**  
 اگر روز بدانش بر فرودی زندان **بیت** روزی تر بودی  
 بنادانان چنان روزی رساند که دانا پان در و عاجز ماند  
 بخت و دولت بکار دانی نیست جز بتائید آسمانی نیست  
 او فساد است در جهان بسیار بی نیاز خجسته و عاقل و نواز  
 یکمیا که بعضی مرده و ریخ ابله اند و خراب یافته کج  
**حکایت** یکبار از ملوک کنیزکی چینه آورده بودند  
 میخواست که در حالت مستی با وی جمع آید دختر مانعش کرد  
 ملک در خشم شد و او را بپایه زنگی بخشید که فرایش او بود



لبز بریش از پره پیری در گذشته • وزیریش از گریبان  
 فروخته بود • هیکل صحنی از طلعتش بر میگردد و عین  
 القطر از بغلش بگندیدی چنانکه گفته اند **بیت و قطعه**  
 تو گوی تا قیامت زشت روی • برو خست و بر یوسف نکویی  
 شخص چنان گریه منظر • کز زشتی او خبر توان داد  
 آنکه بفای نفوذ بالله • مردار با قتاب <sup>او نه پای آید</sup> مرد آید  
 سیاه را در آن مدت نفس طالب بود • و شهوت غالب مهرش  
 بجنبید • و مهرش برداشت • بامدادان ملک کنیز را بخت و  
 نیافت • ماجر ابگفتند • فرمود تا سیاه و کنیز را درهم  
 ببندند • و از بام جوسق فرو اندازند بخندق • بیکه از  
 وزرای نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت • که  
 سیاه را درین باب خطانیت • بلکه سایر بندهاگان به بخشش و انعام  
 خداوندی مستحق اند • گفت اگر شے در مفاومنه تاخیر کردی

۴۰  
 چشد • گفت ای خداوند روی زمین نشیده که گفته اند **قطعه**  
 تشنه سوخته بر چشمه حیوان چورسد •  
 تو مپندار که از پیل دمان اندیشد •  
 ملحدی گرسنه در خانه خالی و طعام •  
 عقل باور نکند کز رمضان اندیشد •  
 ملک را این لطیفه پسندیده آمد • و گفت سیاه را بق  
 بخشیدم کنیزک را **چکم** • گفت کنیزک را هم بسياه  
 بخش که نیم خورده او هم او را شاید **قطعه**  
 دست سلطان دگر بجا بیند • چون سر کس در او قنادر بخ  
 تشنه را دل نخواهد آب زلال • کوزه بگذشته بر دهان سلج  
**حکایت** اسکندر را پرسیدند که دیار مشرق و  
 مغرب را بچه گرفت • که ملوک پیشین را مال و لشکر و  
 خزاین و هر بیشتر بود • و چنین فتح برایشان میسر نشد



گفت بعون خدای تعالی هر مملکت که بگرفتم رعیتی را  
 نیاز مردم و نام پادشاهان جز بیک نفر دم **بیت**  
 بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزرگش بود  
**باب دوم در اخلاق و روش پادشاهان**  
 یکی از بزرگان پارسا را گفت در حق فلان عابد چه  
 می گوئی که دیگران در حق او بطعن سخنها گفتند گفت بر  
 ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش عیب نمی دانم **قصه**  
 هر کس را جامه پارسا بین پارسادان و نیک مردانگار  
 و رند که در درونش چیست محبت را درون خانه چکار  
**حکایت** درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه نهاده می نالید  
 که یا غفور یا رحیم تو دل از ظلوم و جهول چه آید **قصه**  
 عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم بطاعت استظهار  
 عاصیان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار

عابدان جزای طاعت خواهد و باز بزرگانان بها، بضاعه من بده  
 امید آورده ام نه طاعت و در یوز آوردم نه تجارت اصغریا  
 انت اهل بیت کرکشی و رجرم بجستی روی و سر بر آستانم  
 بند را فرمان نباشد هر چه فرماید در امر **قصه**  
 بر در کعبه سائلی دیدم که می گفت وی کویستی خوش  
 من نگوییم طاعت بپذیر قلم عفو بر کناهم کش  
**حکایت** عبدالقادر گیلانی را دیدم در حرم کعبه روی  
 بر حصان نهاده می گفت ای خداوند بختی و کرم مستوجب عقوبتم  
 در قیامت ناپسند بر اینکیز تا در دوی نیکان شرمسار نباشم **قصه**  
 روی بر خاله عجز می گویم هر بحر که بادی آمد  
 ای که هرگز فراموش نکنم هیچ از بند یادی آید  
**حکایت** دزدی بخانه پارسایی درآمد چند آنکه بخت  
 چیزی نیافت دستکش شد پارسا دریافت کلیدی که بر آن خفته بود

بمعنی که بخیر و استیلا و مسخر







چندانک از نظر درویشان غایب شد. ببری بر رفت و در جی بیدار  
 بدزدیدند. تار و زار روشن شد. آن تار یک دل سبغی راه رفته  
 بود و یاران بیگناه خفته. بامداد آن همه را در قلمه  
 در آوردند و بزدند. و بزدان کردند از آن تاریخ  
 ترک صحبت کردیم. و طریق عزت گرفتیم که التلاوة  
 فی الوحدة خواندیم **قطع**

چون از قوی یکی بدانی کرد  
 ندیدستی که گاو و دزد غنای  
 کفتم سپاس و میت خدا را که از بزرگت دزد ویشان محروم  
 ماندم اگر چه از صحبت و حید شدم بدین حکایت که گفتی  
 مستغنی گشتم. همراه غم این نصیحت بکار آید **مشوب**

بیک نافرانشید در مجلسی  
 اگر بفرماید پزگند از کلاب  
 بر بخت دل هوشندان  
 سگی دزدی افتد کند بخلاف  
 بیک نافرانشید در مجلسی  
 اگر بفرماید پزگند از کلاب

حکایت  
 زاهد

**حکایت** زاهدی همان پادشاهی شد. چون خوان  
 انداختند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون بنیان  
 برخاستند بیشتر از آن کز ارد که عادت او بود. تا ظن  
 صلاحیت در حق او فاسد نکند **ببین**

ترجم نری بکعبه ای اعرایی. کین را که قوی روی بترکشت  
 چون بمقام خود آمد سفر خواست تا تا فلی کند. فرزندی صاحب  
 فراست داشت گفت ای پدر باری در دعوت سلطان طعام  
 نخوردی. گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید.  
 گفت نماز راه قضا کی که چیزی نکردی که بکار آید **قطع**

ای میزها نهاده بر کف دست  
 عیبهار را بکرده زیو بغل  
 تا چه خواهی خیزد ای میزور  
 روز در ماندگی بیم دغل

**حکایت** یاد دارم که در وقت طفولیت مستعبد بودم  
 و شحینز و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر رحمه الله

فصلی در بیان  
 حکایتی از زاهدی  
 که در خدمت پادشاه  
 بود و چون بنیان  
 برخاستند بیشتر  
 از آن کز ارد که  
 عادت او بود.

این حکایت را  
 از کتاب  
 تذکره  
 اهل  
 طریقت  
 نقل کرده  
 ام.



نشسته بودم • و همه شب دیدم برهم نیسته • و مصحف عزیز در  
کنار کوفه • و طائفه کود ما خفته • پذیرا گفتم یکی از اینان سر  
برمی دارد که دو رکعت نماز بگذارد • پذیرا گفتم جان پذیرا اگر  
تو نیز بخفتی • بر بودی که در پوستین خلق افتی **قطعه**  
نبیند مژگی جز خویش را • که دارد پرده بندارد در پیش  
کرت چشم خدا بیند بختش • بینی هیچ کس عاجز تر از خویش  
**حکایت** • بزرگی را در محفل می ستودند • و در اوصاف  
جلسه مبالغه می کردند • بعد از آنکه تا مثل بسیار رسد بر  
آورد و گفت من آنم که من دانم **عربی**  
کفیت اذی یامن تعد محاسنی • علایقه هذا اول تدربا لحن  
شخص بچشم عالمیان خوب منتظر است •  
وزخبت باطن سرخجلت فتاده بیش •  
طاووس را بخت نگاری که هست خلق • تحسین کنند و او خجل از

بمعنی مجلس است  
بمعنی مجلس است  
بمعنی مجلس است

**حکایت** • یکی از صلحای کوه لبنان که مقامات او در دیار  
عرب مذکور بود • و بگرامات مشهور بجامع دمشق در آمد •  
بر کنار بر که کلامه طهارت می ساخت • هایش بلغزید • و بعض  
افتاد • بهشت بسیار بر آمد • چون از نماز فارغ شدند •  
یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست • گفت آن چیست • گفت یاد  
دارم که تو بر روی دریای مغرب برفتی و قدمت ترفندی  
و امروز درین يك قامت آب از هلاکت چیزی مانده بود •  
درین چه حکمت • شیخ سرنجیب تفکر فرو برد پس از آنکه  
بسیار سر بر آورد و گفت نشنید که خواجه عالم • می فرماید  
لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا بنی مرسل •  
و این را نگفت برد و ام • وقتی چنین که فرمود بجبریل و میکال •  
نبرد اخی • و دیگر وقت با حنفه و زینت در ساخت • مشاهده  
الابرار بین النخل والاشجار • می نمایند و می ربایند **سبت**



دیدار می نمای و پرهیز میکنی      باز از خویش و آتش مایه میکنی  
 شاهد من اهوری بغیر وسیله      فیالحقی شان اخل طریقاً  
 تاج ناراً که یطی بر شیشه      لذلک ترانی تحرقا و غریقاً  
 یک پرسید از آن که کرده فرزند      که ای روشن کهر پیر خردمند  
 رسمش بوی پیراهن شنیدی      چرا در جاه کنعانش ندیدی  
 بگفت احوال ما برق جهانست      دمی پیدا و دیگر دم نهانست  
 کبی بر طازم اعلا نشینم      کمی بر پشت پای خود نسیم  
 اگر درویش در حالی بمانوی      سر دست از دو عالم برفشاند  
**حکایت** در تبع بعید که چند از وعظ می گفتیم  
 با طائفه افروده و دل پرشورده و راه از صورت بعینه بنبرده  
 دیدم که نفسم در نمی گیرد و آتش بر هیزم تراش نمی کند در بنج آمدن  
 تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران کردن و لکن در معنی  
 باز بود و مسئله سخن در آن و در معنی این آیت که سخن اقرب الیه

من جبل الوردید سخن بجای رسانید بودم که می گفتم **قطعه**  
 دوست نزدیکتر از من به نیست      و نیست مشک که من از وی دورم  
 چه کنم با که توان گفت که او      در کنار من و من مهربورم  
 من از شراب این سخن مست و فضله قدح در دست که رونده  
 ر بوده در کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در و اثر کرد  
 نغمه چنان زد که دیگران بواقفت او در خروش آمدند  
 و خامان مجلس بجوش گفت سبحان الله دوران با خبر  
 در حضور و نزدیکان نه بصر دور **قطعه**  
 فهم سخن چون نکند مستمع      قوت طبع از مستکم بجوی  
 بخت میدان ارادت بیار      تابزند مرد سخن گوی گوی  
**حکایت** شبی در بیابان مکه از غایت بی خوانی پای رفتم  
 نماد سر نهادم و شتر بان را گفتم دست از من بدار **قطعه**  
 پای مسکین پیاده چدرود      که تحمل سوده شد چنتی



تا شود جسم فزیهی لا عند **•** لا غری مرده باشد از سختی  
 گفت ای برادر رحم در پیش و حرامی از پس **•** اگر رفتی بر دی و اگر  
 خفته مردی **بیت** خوشست زیر مخیلان براه بادی خفت  
 شب رحیل ولی ترک جان بیاید گفت **حکایت**  
 هارسای را دیدم بر کار دریا که زخم بلك داشت و بهیج دارو  
 به نمی شد **•** و مدت ها رنجور بود **•** و دم بدم شکر خدای را  
 تبارك و تعالی می گزارد **•** و می گفت الحمد لله که بمصیبت  
 گرفتار آمدم نه بمعصیة **و قطع**  
 کمر از این بکشتن برد آن یار عزیز **•**  
 • تا نگویی که در آن دم غم جانز باشد  
 گویم از بند مسکین چه کنه صادر شد **•**  
 • کودل آزرده شد از من غم آنز باشد  
**حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد کلیمی از خانه

یاری بدن دید **•** حاکم فرمود که دستش را ببرند صاحب کلیم  
 شفاعت کرد که من او را بجل کردم **•** گفت بشفاعت تو حد  
 شرع نزن و نگذارم **•** گفت راست فرمودی لیکن کسی که از  
 وقف چیزی بدن زد قطعش لازم نیاید **•** و الفقیر لا یملك  
 هرج درویشان راست وقف محتاجانست **•** حاکم دست از او  
 برداشت **•** و گفت جهان بقوتك آمده بود که دزدی نکردی الا  
 از خانه چنین یاری **•** گفت ای خداوند نشیده که گفته اند  
 خانه دوستان بروب **•** و دردشان مکوب **بیت**  
 چون من و مالیه سختی تن بجز اندر من **•**  
 • دشمنان را پوت برکن دوستان را پوستیت  
**حکایت** یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را  
 در بهشت و هارسایی را بدو زخ **•** پرسید که در جات این چه  
 بوده است **•** و سبب درکات آن چه که من خلاف این پیدا شتم



گفتند آن پادشاه بارادت درویشان در بهشت است  
 و این پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ **قطعه**  
 دلقت چه کار آید و تسبیح و مزق  
 خود را از علما می نگویند. بری دار  
 حاجت بیکلاه بزرگ داشتت نیست  
 درویش صفت باغ و کلاه تتری دار  
**حکایت** پادشاهی پارسایی را دید و گفت هیچت  
 از ما یاد می آید. گفت هر که خدای را فراموش کنم **بیت**  
 هر سود و دانگش ز در خویش نبرد  
 و آن را که بخواند بدر کس نماند  
**حکایت** پیاده سرو پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه  
 بدر آمد و همراه باشد و خزان می آمد و می گفت **رباعی**  
 نه باشتی سوادم نه چو او بر پیربارم

• نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم  
 • غم موجود و پریشانم معدوم ندارم  
 • نفی می زنم آسوده و غری بسد آرم  
 • اشتر سواری گفتش ای درویش کجای روی باز کرد که بسختی  
 نمیری • نشند و قدم در بیا بان نهاد و برفت و می گفت **عربی**  
 لا یعلق الله باب الرزق عن احد الا ویفقه با با غیر ذلك له  
 یسی الی رزقه الانسان یجهدا والرزق اطلب للانسان منه  
 چون بنجله محمود رسیدیم توانگر را اجل فرا رسید درویش بیانش  
 در آمد و گفت مادر سختی نبردیم • و تو بر بختی بمردی **بیت**  
 شخصی همه شب بر سر بیمار گشت چون روز شد او بمرد و بیمار نیز **بیت**  
 ای بسا اسب تیز رو که بماند که خرنک جان بمنزل برود  
 بس که در خاک تن درستان را دفن کردیم و زخم خورده نمزد  
**حکایت** عابدی را پادشاه طلب کرد عابدانند بشید و گفت



دارو بخورم تا ضعیف بشوم تا اعتقاد در حق من زیاد کنند  
 آورده اند که دارو قاتل بود چون بخورد بمرد **قطعه**  
 آنک چون پسته دیدش هم مغز پوست بر پوست بود همچو پیا  
 پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می کنند نماز  
 چون بند مخدای خویش خواند باید که بجز خدا نداند  
**حکایت** کاروانی را در زمین یونان حرامیان زدند  
 و غنمت بی قیاس بردند و باز رگانهان گریه و زاری کردند  
 و خدا و پیغامبر را شفیع آوردند هیچ فایده نبود **بیت**  
 جو پیروز شد در دتیره روان چه غم دارد از گریه کاروان  
 لقمان حکیم در آن میان بود یک از کاروانیان گفت کلمه  
 چند از حکمت موعظه ها ایشان بگوی تا شکر طریقی از مال ما  
 دست بدارند که دریغ باشد که چندین نعمت ضایع شود لقمان  
 گفت دریغ بر کلمه حکمت باشد که با نا اهلان ضایع کنند

آهن را که موریانه بخورد نتوان برد از و بصقل رشک  
 با سیه دل چه سود گفتن و عظم نزود میخ آهنین در سنگ  
 برونشکار سلامت شکستگان دریاب  
 که جبر خاطر مسکین بلا بشکرد اند  
 چو سابل از تو بزاری طلب کند چیزی **بیت**  
 بده و گرنه ستمگر بزرگوار است  
**حکایت** چند آنک مراد شیخ اجل شمس الدین  
 خوزی رحمه الله بترك سماع فرمودی و بخلوت و عزلت  
 اشارت کردی عنفوان شباهم غالب آمدی و هوا و هوس طالب  
 ناچار بخلاف رای من قدمی چند برفتنی و از سماع و مجالست  
 حفظ بر گرفتی چون بوضیعت شیخ یاد آمدی گفتی **بیت**  
 قاضی اربابا نشیند برفشان دوست را  
 محاسب گری خورد بعد از دارد دست را



تاشی بهیچ قوی رسیدم که در آن میان مطر نه دیدم ادایی داشت  
 چنانک نخواهی مرغ و لقای سبج گاهی انگشت حریفان از و  
 در گوش و کفی بر لب که خوش چنانک شاعر گفت **بیت**  
 نبیند کی در سماعت خوشی مگر وقت رفتن که دم در کتبی  
 چون در آواز آمد آن بر بستر کتخدا را گفتم از بهر خدای  
 رستم در گوش کن تا نشوم یارم بنمای تا بیرون روم  
 ای الجد باس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی  
 بچندین مجاهده برون آوردم **قطعه**  
 مؤذن بانک نی هنگام بردت نزد اند که چند از شب گذشت  
 درازی شب از مرگان من پرس که یکدم خواب در چشم نگذشت  
 بامدادان بحکم تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر بکشادم  
 و پیش منته نهادم و در کنارش گفتم و بی شکر گفتم یاران  
 ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند و برخفت عقل من

کوی که جانی کز لعل زخمی ناسازگار  
 بهشاه ای صورت لاغری لعل لعل  
 و آن مغنی این سبک  
 و آن مغنی این سبک  
 و آن مغنی این سبک

حمل کردند یک از آن میان زبان تهر من در آن کرد  
 و ملامت آغاز که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی  
 و خرقة مشایخ بچنین مطر نه دادی که در همه عمرش در  
 در کف نبوده است و قراضه در دوف ندیده **مشغول**  
 مطر نه دور ازین خجسته سرای کس دو بارش ندیده در یکجا  
 راست چون بانکش از دهن برخاست خلق داموی بر بدن برخاست  
 مرغ ایوان ز هول او پیرید مغرما بر دو خلق خود بدرید  
 گفتم زبان تهرض کوتاه کن که مرا کرامت او ظاهر شد **کفتا**  
 مرا بر کیفیت آن واقف نگردانی گفتم بی بعثت آنک شیخ اجتم  
 بارها تبرک سماع فرموده است و مواظظ بلیغ گفته و در سمع قبول  
 من نیامده امشب طالع میون و بخت ها یون رهبری کرد  
 تابست این توبه کردم که دیگر گرد سماع و محالطه نگردم **قطعه**  
 آواز خوش از کام و هاله شیرین کز نغمه کند ورنه کند دل بفریب



وریده عشاق و صفاها **از** از جنج مطرب مکروه نرسید  
**حکایت** لقمان را گفتند ادب از که آموختی  
 گفت از نه ادبان هر چه از ایشان در نظر من ناپسند  
 آمد از فعل آن پرهیز کردم **قطعه**  
 نگوید از سر باز چه حرفی کزان پندی نگیرد صاحب هوش  
 و کرد بابت حکمت پیش نادان بخواند آیدش باز چه در گوش  
**قصیده** عابدی را حکایت کنند که هر شب ده من طعام بخورد  
 و تا خورد روزی خفتی بکردی صاحب دلی بشنید و گفت اشک  
 نیم نان بخوردی و سختی بسیار ازین فاضله بودی **قطعه**  
 اندرون از طعام خالی دار تا در و نور معرفت بینی  
 آتی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی  
**مکذبه** بخشایش الهی تم شده را در مناهای چراغ  
 توفیق فراراه داشت تا بحلقه اهل تحقیق در آمد **ببین** قدم

درویشان و صدق نفس ایشان ذمایم اخلاق او بحکامد میسر  
 شد دست از هوا و هوس کوتاه کرده بود و زبان طاعنان  
 در حقش دراز که همچنان بر قاعده اولست و زهد و صلاحش  
 بی معول **بیت** بعد از توبه توان رستن از عذاب خدای  
 و نیک می توان از زبان مردم رستن  
 چون طاقت جورن با نهانیاورد و شکایت این حال با پیر  
 طریقت در میان نهاد شیخ بکویت و گفت شکر این نعمت  
 کجا بگزاری که بهیتر از لایه که می پندارند **قطعه**  
 چند گویی که بد اندیش و حدود عیب جویان من مسکنند  
 که بخون ریختنم برخیزند که بید خواستند پیشینند  
 نیک بایست و بدت کوید خلق بیکه بد بایست و نیکت بینند  
 لکن مواد شوارت که طن هکنا در حق من بکالت و من در عین نقصان  
 نکوسیرت و پارسا میردی **ک** کو آنها که می گفتی کردی



لیتلستر من عین جیرانی      و الله بعلم اسراری و انلاقی  
 در بسته بروی خود ز مردم      تا عیب نکستند ما را  
 در بسته چه سود عالم الغیب      دانای نهان و آشکارا  
**حکایت**      گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان کس بضاعت  
 من گواهی داده است گفت بصلاحش خجالت کن **نقص**  
 تو نیکو روش باش تا بدستگاه      بنقص تو گفتن نیاید بحال  
 چرا آنک بر ربط بود مستقیم      کی از دست مطرب خورد گوشت مال  
**حکایت**      یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف  
 چیست گفت ازین پیش طایفه در جهان پراکنده بودند بصورت  
 و بهمنوع جمع امروز خلق بظاهر جمع آمدند و بدل پراکنده **نقص**  
 جوهر عتقا از توجع بای رود دل      پستهای اندر صفای نسبیتی  
 ورت مال و جاهت و زرع و تجارت      چو دل با خداست خلوت نشینی  
**حکایت**      یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودیم

و حوکه بر کنار پیشه خفته شوریده دران سفر همراه ما بود  
 بغره بر آورد و راه بیابان گرفت و یکفن آرام نیافت چون  
 روز شد گفتش این چه حالت بود گفت بلبلا ترا شنیدم که  
 بنالش در آمده بودند از درخت و بکلان از کوی و غوکا  
 از آب و بهایران پیشه اندیشه کردم که مروت نباشد که  
 همه در تسبیح و من بغفلت خفته **نظم**

دوش مرغی بصبح می نالید      عقل و صبرم ببرد و طاقت و شش  
 یکی از دوستان مخلص را      مگر آواز من رسید بگوش  
 گفت با ورنداشتم که ترا      بانک مرغی چنین کند مدوش  
 گفتم این شرط آدمیت نیست      مرغ تسبیح گوی و ما خاموش  
**حکایت**      وقتی در سفر جهان طایفه جوانان صاحب دل  
 هدم من بودند و هم قدم      و قتها از مزه بگردندی و بیستی  
 محققانه بگفتندی و عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود



و بخیل از در دل ایشان تا برسدیم بخلاف بنی هلال کوزکی  
 سیاه از حتی عرب بدو آمد آوازی بر آورد که مرغ از هوا  
 در آورد. **اشتر عابد را دیدم که بر قرض اندر آید و عابد را**  
**ببنداخت و راه بیا بان گرفت. گفت ای شیخ در حواله**  
**اثرت کرد و ترا هیچ تفاوت نمی کند** **شعر**  
 مراجع گفت ندانم تو بلیل بحری

• تو خودم آدمی که ز عشق بخیل بر

• شربش عرب چون بحالتش در طرب

• تزانه ذوق و نه طبعی عجب خانوری

و عند هوبی لا تشر علی الحمی      تمیل عنصون البان لا الحجر الصلد  
 بذكر ش هر چه بینی در خروشت      دلی داند در بر معنی که گوشت  
 نه بدل بر گلش تبیع خوانیت      که هر خاری بتبجیش زبانیت  
**حکایت**      یک از ملوک مدت عمر سپری شد و همنش از دار

قنابری شد **بهرست** نیر فنا خطا نکند هر کجا که هست  
 فردا رسد بدان کس که امروز از آن بهرست **فی الجدا قام مقامی ندا**  
 وصیت کرد که بامداد اول کسی که از در شهر در آید تاج شایر بر سرش  
 نهند و تفویض مملکت بدو کنند **همه قبول کردند و گفتند** **بهرست**  
 مابنده محکوم و تو بخند و مچا **کرشاد کنی شکر و کر جو کنی صبر**  
 اتفاق بامداد اول کسی که درآمد گدایی بود که همه عمر او لقمه  
 لقمه اندوخته ورقه بر خرقة دوخته نبود. ارکان دولت  
 و اعیان حضرت وصیت بجای آوردند. مدتی مملکت را اند  
 بعضی امرای دولت از طاعت او سرپیچیدند و ملوک دنیا  
 از هر طرف بهنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند  
 فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و بعضی طرف بلاد از  
 تصرف او بدر رفت. یک از دوستان قدیمش که در حالت  
 درویش قزین او بود از سفری باز آمد و در چنان مرتبه



دیدش گفت منت خدایرا عزا و جل که بخت بلندت یاوری کرد  
 و اقبال رهبری تا بدین پایه رسیدی • ان مع العسر یسرا **بسی**  
 شکوفه گاه شکفته ست و گاه خوشید •  
 درخت گاه برهنه ست و گاه پوشید •  
 ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار •  
 که آب چشمه حیوان درون تار یکبست •  
 گفت ای دوست تفریم کن که جای تسنیت نیست • آن وقت که تو  
 دیدی غم نانی داشتم • و اکنون تشویش جهانی **مشویش**  
 اگر دنیا نباشد دردمندیم • و اگر باشد بهرش پای بندیم  
 بجای زین درون آسوبه نیست • که رنج خاطرت ارمیت و نیست  
 جهان بغضه نبرد و چو می کشم نظری •  
 ز روزگار کند بار هر که خورد ببری •  
 بگاشد دشوائ که کج داشته اند • نماند است از ایشان و کجشان

۲ مطلب کر توانگری خواهی جز قناعت که دولیت هنی  
 کوغنی زرد آمدن افشانند • تا نظر در ثواب او نکنی  
 کن بزرگان شنیده ام بسیار • صبر در ویش یه که بدل غنی  
**حکایت** ابوهریره رضی الله عنه هر روز بخدمت  
 پیغامبر علیه السلام آمدی • روزی حضرت فرمود که  
 یا اباهریره زنی غیا نزد دحجبا • یعنی هر روز میا  
 تا محبت زیادت گردد • صاحب دیار گفتند بدین خوئی  
 که آفتابست نشین ایم که کی اورا دوست داشته است  
 درین حکمت گفت از برای آنک هر روز می توان  
 دید • مکر در زمستان که محبوبت و محبوبیت **قطعه**  
 بنزدیک مردم شدن عیب نیست • ولیکن چند آنک گویند پس  
 اگر خویشان را ملامت کنی • ملامت نباید شنیدن ز کس  
**حکایت** یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم



پچیدن گرفت • طاقت ضبط انداشت • نیی اختیار  
از وی صادر شد • گفت ای دوستان مراد ریج کدوم  
اختیاری نبود • و بزه بر من ننویسند • و راحت بمن رسید  
ثانیه بکدم معذور دارید **مشق**

شکم زندان با دستای خرد • ندارد هیچ عاقل با دوزبند  
جو باد اندر شکم بینی فرومل • که باد اندر شکم باریت مشکل  
حریف ترش روی و ناسازگا • جو خواهد شدن دست پیشند

**حکایت** از صحبت یاران دمشق ملائله بدید آمده  
بود • سردر بیا بان قدس نهادم • و با حیوانات انس گرفتم  
تا بوقتی که اسیر بند فرنگ شدم • در خندق طرا بلوس  
با جهود انم بکار شکل فرستادند • بکه از رؤسای حلب که  
سابقه معرفت در میان ما بود • کذا کرد و بشاخصه و گفت  
این چه حالت • و چگونه می گذرانے گفتیم **قطعه**

همی کر بختم از مردمان بکوه و بستان  
قیاس کن که درین ساعت جمال بوش  
که از خدای نبودم بد بگری پرده  
که در طویل نامردم بیاید خشا  
پای در زنجیر پیش وستان  
بر که با بیگانگان در بوستان

بر حالت من رحمت آورد • و بده دینار از قیدم خلاص کرد •

و با خود بکلب برد • دختری داشت بعقد و نکاح من در آورد

بکا بین صد دینار • مدتی برآمد • دختر بدخوی و

ستیزه روی بود • زبان درازی کردن گرفت • و عیش مرا

منقض داشت • چنانک گفته اند **مشق**

زن بد در سرای مرد نکو • هم درین عالمست دوزخ او

زینهار از قزین بد زنهار • و قنار بتنا عذاب النار

باری زبان نقت دراز کرده بود • همی گفت تو آن نیستی که

پذیر من ترا از فرنگ باز خرید • گفتم بده دینارم از فرنگ باز

خرید • و بعد دینارم بدست تو گرفتار کرد **مشق**



شنیدم کوسفدی را بزرگه      و هانید از دهان و دست کرکه  
 شبانکه کار در بر حلقش بمالید      روان کوسفند از وی بتالید  
 که از چنگال گرم در ر بودی      چه دیدم عاقبت گرم نژ بودی  
**حکایت** یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات  
 عزیزت چون می گذرد گفت همه شب در مناجات و سجود و دعای  
 حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک فرمود تا وجه  
 کفاف و معین گردانند تا بار عیال از دل او برخیزد **مشوی**  
 ای گرفتار پای بند عیال      دیگر آزاده گئی میند خیال  
 غم فرزند و نان و جامه و قوت      باز دارد ز سیر در ملکوت  
 همه روز اتفاق می سازم      که شب با خدای پردان مر  
 شب چه عقد نمانی بدم      چه خورد با مداد فرزندم  
**حکایت** یکی از مستبدان شام در پیشه سالها عبادت  
 کردی و برک درختان خوردی پادشاهی بحکم زیارت

بنزدیک وی رفت و گفت اگر مصلحت بینی در شهر از برای تو  
 مقامی سازم که فزانت عبادت ازین بهر میسر شود و دیگران  
 هم ببرکت شما مستفید گردند و باعمال صالح شما اقتدا کنند  
 زاهد قبول نکرد و ز برای دولت گفتند پاس خاطر ملک را مصلحت  
 آنست که چند روز بشهر در آید و کیفیت حال و مقام معلوم  
 کنی پس اگر صفای وقت عزیزان را از صحبت اغنیاء  
 مگردانی باشد اختیار باقیست عابد بشهر در آمد  
 بوستان سرای خاص ملک را بدو برداختند مقامی دلگشا  
 و روان آسا چنانکه شاعر گوید **مشوی**  
 کل سرخش چو عارضن حو بان      سنباش همچو زلف محبوبان  
 همچنان از نصیب برد عجبون      شیر ناخورده طفل دایه هون  
 و افانین علیها جلتا ر      علقت بالجر الاخضر نار  
 ملک در حال کنیز که خوب روی پیشش فرستاد



ازین مه پاره عابد فرستے ملائک صورت و طاوس بر پی  
 که بعد از دیدنش صوت نمیدد وجود پارسایان را شکیبی  
 همچن بر عقب و غلامی بدیع الجمال و لطیف الاعتدال **عزیز**  
 هلك الناس حوله عطشا و هوساق یوکی ولا یستقی  
 دیده از دیدنش نکستی سیر همچنان کز فزات مستغنی  
 عابد طعمه لذیذ خوردن گرفت و کسوت نظیف پوشیدن  
 و از فواکه و مشوم و حلوات تمتع یافتن و در جمال غلام و  
 کنیزک نظر کردن • خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر  
 پای عقلست و دام مرغ زبیرک چنانک گفته اند **بیت**  
 در سرکار تو کردم دل و دین با همه دانش  
 • مرغ زبیرک بحقیقت منم امروز تو داسی  
 فی الجمله دولت وقت مجموع بزوال آمد **قطعه**  
 هر که از حق و پیر و مرید • و ز زبان آوردن پاک نفس

۵۶  
 چون بدینای دون فرو آمد • بصل در بماند پای مگس  
 باری ملک بدیدن وی رغبت کرد • عابد را دید که از ان  
 هیات گردید • و سرخ و سفید و وزیر شد • و بر بالش دیبا  
 تکیه زد • غلام پری پیکر بر سر او ایستاده بادی می زد • بر  
 سلامت حالش شادمانی کرد • و از هر دری سخن گفتند • تا  
 بانجام • ملک گفت من این دو طایفه را دوست می دارم •  
 علما و زهاد را • و زیری فیلسوف و جهان دیده حاضر بود  
 گفت ای پادشاه شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه نیکو  
 کنی • عالمان را از ربه تا دیگران در تحصیل علم رغبت کنند  
 و زاهدان را چیزی مدد ناز اهدا نمایند **قطعه**  
 آنرا که سیریه خوش و سوزیست با خدا  
 • بی نان و قف و لقمه در یوز زاهدست •  
 انکث خوبرو دینا گوش دلفریب • بی گوشوار و خاتم بیروز شاه



کرمرات دیگرم باید **ه** کرخوانند زاهد شاید  
**حکایت** یک از علمای راسخ را پرسیدند که چگونه  
در نان وقت گفت اشک را زهر جمیت خاطر می ستانند  
حالات **و** اگر برای نان می ستانند حرام **بیت**  
نان از برای کج عبادت گرفته اند **ه** صاحب دکانه کج عبادت برای نان  
**حکایت** درویشی بمقامی درآمد که صاحب آن بقعه  
کریم النفس بود طایفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او  
هر یکی بذله و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد می گفتند  
درویش راه بیابان کرده و مانده و چیزی نخورده بود  
یک از جوانان بطریق انبساط گفتش ترا هم سخن بیاید  
گفت **ه** گفت مرا چون دیگران فضایل و ادبی نیست و  
چیزی نخورده ام **ه** اگر بیک بیت از قناعت کنی بگو **بیت**  
هنگنان بر غبت و ارادت گفتند بگوی گفت **بیت**

۵۷  
من کرسنه در برابرم سفر زنان **ه** همچون عزیزم بود در حتام زنان  
یاران بخت دیدند و سفره پیش آوردند **ه** صاحب دعوت  
گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستاران کوفته بریان  
می سازند سر بر آورد و گفت **بیت**  
گفت در سفر من گو مباش **ه** کوفته را نان هتی کوفته است  
**حکایت** مریدی گفت پیری را چه کنم که از خلق بر حمت  
اندرم از بسیاری که بزیا رتم می آیند **ه** و اوقات مرا از  
تذذ ایشان تشویش حاصل می شود **ه** گفت هر که درویش  
مرا ایشان را وای بود **ه** و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی  
نخواه که دیگری شکرت تو نگردد **بیت**  
که کدایش رویش را شکر اسلام بود **ه**  
**ه** کافران بهم توقع برود تا در چپ  
**حکایت** نقی می پذیرا گفت هیچ از بی سخنان دلاویز



مستحکمان دامن اثر نمی کند • بعثت آن که منی بینم  
 ایشان را موافق گفتار کرداری **مشق**  
 ترک دنیا ببردن آموزند خویش را سیم و غله اندوزند  
 عالمی را که گفت باشد و بس چون بگوید نگردد اندر کس  
 عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند  
 اما مردون الناس بالبر و تتنون انفسکم **بیت**  
 عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویش را گشت کاره بری کند  
 - پذیر گفت ای پسر بجزد این خیال باطل نشاید روی از تربیت  
 علما و ناصحان گردانیدن • و علما را بعتلا لت مستوب کردن  
 و در طلب عالم معصوم از فزاید علم محروم ماندن • مثل  
 نابیناییست که شبی در وحل افتاده بود گفت ای مسلمانان  
 چراغی فزرا راه من دارید • زین فاجره بشنید و گفت • تو که  
 چراغ نبینی چراغ چه بینی • مجلس واعظ چون کلمه

۵۸  
 بزاز است • آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نماند و اینجا  
 تا ارادی نیاری سعادتی نبری **بیت**  
 گفت عالم بگوش جان بشنو در غماند بگفتش کردار  
 باطلت آنک مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار  
 مرد باید که گیرد اندر گوش ورنشته ست بند بردیوار  
 صاحب دلی به درسه آمد ز خانقا •

• شکست عهد صحبت اهل طریق را  
 • کفتم میان عالم و عابد چه فرق بود  
 • تا اختیار کردی از ان این فرق را  
 • گفت او شکلم خویش بدری بردن موج  
 • وین سعی کند که بشکست عهد عزیز را  
**حکایت** یکی بر سر راهی مست خفته بود • و در دام لغتیا  
 از دست رفته عابدی بروی گذر کرد • و در حالت



مستقیم وی نظر کرد جوان سر بر آورد و گفت **عزیز**  
 اذاریت ایشان کن سارا و حلیما **یا من یقیح لغوی لم لا متکرر** بما  
 و اذ امر و ابال لغومر و اکراما **قطعه**  
 متابای پارسا روی از کفکا **بجشایندگی** در وی نظر کن  
 اگر من نا جو ان مردم بگردار تو بر من چون جو ان مردان گذر کن  
**حکایت** طایفه رندان بخلاف و انکار در رویشان  
 در آمدند و سخن ناسزا گفتند و یکی را بزدند و بر بخا سیدند  
 شکایت پیش پیر طریقت برد که بن چنین حالتی رفت گفت  
 ای فرزند خرقة درویشان جامه رضا است و هر که در پی کشت  
 تخلف مرادی نکند مدعیست و خرقة بر روی حرام **بیت**  
 دریا فراوان شود تیره بنگ عارف که بر خند تنک آبست هنوز  
 که بفرز کناه پاک شوی خاک شو پیش از آن که خاک شو  
 ای برادر چه عاقبت خاک

که در هر دو در قفسه او است  
 در قفسه او است  
 در قفسه او است

**حکایت منظومه**

این حکایت شنو که در بغداد  
 رایت از کرد راه و رنج رکاب  
 من و تو هردو خواجه تا شایم  
 من ز خدمت دی نیاسودم  
 تو ز رنج از موده و نه حصاد  
 قدم من بسی پیشتر است  
 تو بر بندگان مه روتی  
 من قتاده بدست شاگردان  
 گفت من سو بر آستان دارم  
 هر که بیهوده گردن افرازد  
**حکایت** یکی از صلب دلان زوران مانی را دید بهم برآمده  
 و در خشم شده و کف بر دهان آورده گفت این را چه حالت است



یکی گفت کیسه دشنام داده است گفت این فرومایه هزار  
 من سنگ بوی دارد و طاقت سخنی نمی آرد **و قطع**  
 لاف سر پیچکی و دعوی مردی بگذار  
 عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زن  
 کثرت از دست برآید ذهنی شیرین کن  
 مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهی  
 اگر خود بر در پیشانی پیل نه مردستان که در گمره می نیست  
 بنی آدم سرشت از خاک دارد اگر خاکی نباشد آدمی نیست  
 بزرگی را پرسیدند از ناخوان صفا گفت کینه کار آنک مراد  
 خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارد که حکما گفته اند **بیت**  
 برادر کاوه مانده بند خویش برادر نیست آن و هم نه خویش است  
 همراه اگر شتاب کند هر دو نیست دل بر کسی مبنده که دل بسته تو نیست  
 چون نبود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بهمان مودت قرینی

یکه مدعی درین بیت بر قول من اعتراض کرده و گفت حق جل  
 و علا در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است و مودت  
 ذی القربی فرموده است و اینجاست گفته منافقت گفتیم  
 غلط کردی که موافق قرآن است و اینجا هداک علی ان تشرک  
 ما لیس لک به علم فلا تطعمهما **الایه سه**  
 هزار خویش بیگانه از خدا باشد و ذاکل بیگانه گاشنا باشد  
**حکایت منظومه**

پیرمردی لطیف در بغداد	دخترک را بکشتن دوزی داد
مردک سنگ دل چنان بگریه	لب دختر که خون از او بچکید
بامدادان پدر چنان دیدش	پیش داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه این چه ندانست	چند خای لبش نه آبانست
بمزاح گفتیم این گفتار	هزل بگذار و جد از و بردار
خوبی بد در طبیعتی که نشست	نه دهد جز بوقت مرگ از دست



**حکایت** فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی  
و بجز زنان رسید. با وجود مال و جهان و نفعت کسی بمناکحت او  
رغبت نمی نمود. فی الجمله بحکم ضروری با ضریری با ضریری عقد  
آتشکاحش بستند. آورده اند که در آن تاریخ حکیمی رسید که دید  
نابینا را روشن هم کرد. فقیه را گفتند چرا دامادت را علاج  
نمی کنی گفت ترسم که بینا شود و دختر مرا هلاک دهد **مصراع**  
چون شوی زن زشت روی نابینا بر **حکایت**  
پادشاه بچشم حقارت در طایفه درویشان نظر کردی  
آنکه از آن میان بفرستد دریافت و گفت ای ملک **بیت**  
هر چه داری ز مال و ملک کن. هست امانت بخیم خویش را  
اما ما دین دنیا بچیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و بقیامت بهتر **نظم**  
اگر کشور کشای و کامرانت. و گردد ویش حاجت مندانت  
چو رخت از ملک بر بست خواهی. کدایی خوشترست از پادشاهی

در آن حالت که خواهد این و آن مرد **م** نخواهد از جهان بیش از کن بود  
ظاهر درویش جامه زنده است و موی سر زده. و حقیقت  
آن دل زنده. و نفس مرده **قطعه**  
نه آنک بر در کونشید از خلق. و کز خلاف کنندش بجهنم برخیز  
که کز کوی فرود گردد آسیا کنی. نه عارفست که از راه سنگ برخیزد  
طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار  
و قناعت و تو حید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدینها مستصفت  
درویش است اگر چه در قیامت. اما هرزه کو و بی ناز و هوا پرست  
و هوس باز. که روزها شب آرد از بهر شهوت. و شبها روز  
کند در خواب غفلت. بخورد هر چه در میان آید. و بگوید  
هر چه بوز بان آید. رندست اگر چه در عباس است **قطعه**  
ای درویش برهنه از تقوی. کز برون جامه ریاداری  
پرده مکز از هفت و نیک بدر. تو که در خانه بوریاداری



حکایت منظومه

دیدم گل تازه چند دست	برگندی از گیاه بسته
گفتم چه بود گیاه ناچیز	تا در صف کل نشیند او نیز
بگریست گیاه و گفت خاموش	صفت نکند کرم فرا موش
گریست جلال و رنگ و بویم	آخره گیاه باغ اویم
من بیند حضرت کدیم	هر ورده نعمت قدیم
گری هنرم و کوهنرمند	لطفت امیدم از خداوند
با آنک بضاعت ندارم	سومایه طاعت ندارم
او جان کار بندد داند	چون هیچ وسیله ناند
رسمت که مالکان تحریر	آزاد کنند بنده پیر
ای بار خدا ای کین آرای	بر بند پیر خود بختی آرای
سعدی ز کعبه رضا گیر	ای مرد خذاره خذ اکثر
بد بخت کی که سربتا بد	زین دور که دوری دگر ندارد

حکایت حکیم را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر

گفت آنرا که سخاوت است شجاعت حاجت نیست **بیت**  
 نیست ست بر کور بهوام کور      که دست کرم برد باز و دیو  
 نماند حاتم طائی و لیلک تا باید      بماند نام بلندش بیکوی مشو  
 زکات مال بدو کن که فضل از زیا      چه باغبان بزند بیشتر دواگو

باب سوم در فضیلت قناعت

خواهید مغز در صف بزرگان حلی می گفت ای خداوندان **بیت**  
 اگر شمار انصاف بودی و ما را قناعت رهم سوال از جهان بر **بیت**  
 ای قناعت تو آنکرم شکردان **بیت**      که و رای تو هیچ نعمت نیست **بیت**  
 کج صبر اختیار لقمانست      هر که صبر نیست حکمت نیست  
**حکایت** آورده اند که بزرگواران گریبان عهد خویش در  
 مجلس اسیر زبان برانند که **الشرف فی الشرف** یعنی هر که خواهد  
 که در اقطار و اطراف مشارالیه و معتمد علیه شود باید که

منقول من طیار

منقول من معانی و معجزات



باتلاف اِعلاف و انفاق از ذاق دست کشاده دارد  
 یکی از حاضران گفت لاخیر فی الترف • باز آن بزرگ  
 بجواب فرمود که لا ترف فی الخیر **بیت**  
 ای بی طمع از تو نشود دوست گزینان  
 خواهند بود در نظر خلق که آن جان  
**حکایت** دو امیر زاده بودند در مصر یکی علم آموخت  
 و آن دیگر مال اندوخت این علامه عصر شد و آن  
 عزیز مصر پس توانگر بچشم حقارت درین فقیه نظر کرد  
 و گفتی من بسلطنت رسیدم و تو هنوز در مسکنت مانده  
 گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی همچنان بر من افزونست  
 که میراث پیا میبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و  
 هاما نرسید یعنی ملک معد **مشوبه**  
 من آن مووم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بمالند

بجا خود شکر این نعمت گزارم • که دوز مردم آزاری ندارم  
**حکایت** درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می سوخت و  
 خرقة می دوخت و تسلی خاطر خود را بدین ترتم می کرد **بیت**  
 بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلخ • که ناراحت خود بیک بار منت خلق  
 کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم دارد  
 و کرمی عیم • میان بخدمت آزاده گان بسته • و بر در دها  
 نشست • اگر بر صورت حالت مطلع شود بر پاس خاطر  
 عزیزان منت دارد • گفت خاموشی که بکمر سکی مودن  
 بر از حاجت پیش کسی بردن **قصیده**  
 هم رفقه دو خلق به و الزام کنج صبر  
 کز بهر جامه رفقه بر خواجه گان بنشت  
 حقا که با عقوبت دوزخ بر او ابرست  
 رفتن بیای مردی همسایه در بهشت



**حکایت** یکی از ملوک عجم طیبی حادق را بخد مت مصطفی  
صلی الله علیه وسلم فرستاد. سالی در دیار عرب بود که  
تجربتی پیش او نیاورد. و معالجتی از وی درخواست پیش  
پیغامبر علیه السلام آمد و گله کرد که مرا بمعالجت اصحاب  
فرستادند. و کسی درین مدت التفاتی نکرد. تا خدمتی که  
برین متعین است بجای آورد. **خواجه** م گفت این طایفه را  
طریق آست که تا اشتها غالب نشود نخورند. و هنوز اشتها باقی  
باشد که دست از طعام بردارند. حکیم گفت موجب تندرستی  
همین بیش نیست. زمین خدمت بیوسید و برفت **سنوی**  
سخن آنکه کند حکیم آغاز. یاسر انکشت سوی لقمه در آن  
که زنا گفتش خلیل زاید. یا زنا خوردنش بجان آید  
لاجرم حکمش بود گفتار. خوردنش تندرستی آرد بار  
**حکایت** اردشیر بابکان حکیم عرب را پرسید که بروزی

چما به طعام باید خوردن. گفت صد و دم سنک. گفت  
این قدر چه قوت دهد. گفت هذا المقدار یجلك. و ما  
زاد علی ذلك فانت حامله. یعنی این قدر ترا بر پای  
دارد. و هر چه برین قدر زیادت کنی تو بحال آن **سبت**  
خوردن برای زیستن و ذکر کردنست.  
• تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست  
**حکایت** دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر  
سیاحت کردی. یکی ضعیف بود و بهر دو شب افطار کردی.  
و آن دیگر قوی که روزی سه بار خوردی. فضا را بر در شهر  
بهتست جاسوسی گرفتند. و هر دو را در خاکی کردند. و در  
بگل آوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که نی کساهان  
در بکشودند. قوی را دیدند مرده. و ضعیف جان بسلامت  
برده. درین عجب ماندند. حکیم گفت اگر بخلاف این بودی عجب



داشتی که آنیکه بسیار خوار بوده است • طاقت نه نوایی نداشت  
 بسختی هلاک شد • و این دیگر خویشش دار بوده است  
 بر عادت خویش صبر کرد • و بسلامت ماند **قطعه**  
 چو کم خوردن طبیعت شد کنی • چو نخت پیش آید سهل گمرد  
 و گرتن پرورست اندر فراخی • چو تنگ بنید از سختی ببرد  
 تنور شکم دمدم تافتن • مصیبت بود روز نایافتن  
**حکایت** یکی از حکما پسر را نهی کردی از خوردن بسیار که  
 سیری شخص را بخوردارد • گفت ای پدر که شکم مردم بکشد •  
 گفت ای پسر اندازه نگه دار **سبیت**  
 نه چند از بخور کرده انت بر آید • نه چند آنک از ضعف جانت بر آید  
 با آنک در وجود طعامست عیش نفس •  
 رنج آورد طعام که بیش از قدر بود •  
 کر کشک خورد بکلف زیان کند • ورنان خشک دیر خوری کشتک بود

۶۵  
 ۴۴ **حکایت** رجوری را گفتند دلت چه می خواهد گفت آنک  
 دلم چیزی نخواهد **سبیت** • سده چو کز کشت درون در دخت  
 سود ندارد همه اسباب راست **حکایت**  
 بقای را در می چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط  
 و هر روز مطالبت کردی • و سخنهای ناخوش گفتی • اصحاب از تنگ  
 خست خاطر همی بودند • صاحب دلی در آن میان گفت • نفس را  
 دعه دادن بطعام از انترست از انج بقال را و ام **قطعه**  
 ترک احسان خواجه اولیت • کا احتمال جفای بوابان  
 بتمتای گوشت مردن بر • ز تقاضای زشت قصابان  
 بقدر دخل اشک در خرج خویشش نکنی •  
 بگویی هست فلانی بخیل و نیست کریم •  
 کرم چه سود چو در دست سیم و زر نبود •  
 همان بر که کشم پای خود بقدر شکم •



**حکایت** جوانمردی را در جنگ تا تاراج راجی هول رسید  
که گفت فلان بادرگان نوش دارو دارد اگر بخوای باشد که  
ترا قدری بدهد و گویند که آن باز رگان بخل معروف بود که **بیت**  
گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب  
تا قیامت کسی ندیدی روز روشن در جهان  
جوانمرد گفت اگر نوش دارو خواهم دهد یا ندهد و اگر بدهد  
منفعت کند یا کند باری از خواستن زهر قاتلت **بیت**  
هر چه از دونان مهمت خواستی در حق فرودی و از جان کاستی  
سلطان خودم خدمت سلطان نکنم  
وز بهر دونان خدمت دونان نکنم  
نفس بد من سگست و من سگ بام  
و ز بهر سگی خدمت سگیان نکنم  
و حکما گفته اند اگر آب حیات فروشد بآب رو دانا نخورد که مردن

۹۶  
مردن بعثت به از زندگانی بمذلت **بیت**  
اگر محتفل خورد از دست خوش خو به از شیرین از دست ترش گو  
**حکایت** یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف  
اندرک با یکی از بنریشان که حسن ظن بلیغ در حق وی  
داشت بگفت روی از توقع او در هم کشید و تقریب  
سؤال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد **قصه**  
ز بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز  
مرو که عیش بز و نیر تلخ نکر دانه  
بحاجتی که روی تازه روی و خندان رو  
فرو بنندد کار کشاده پیشانی  
آورده اند که در و خلیفه زیاده کرد و بسیار از ارادت کم عالم  
پس از چند روز چون ارادت معهود برقرار ندید و گفت **ع**  
بش المطاعم حین الذل نکبها **م** القدر منتصب والقدر محفوظ



نام افزد و آب و بیم کاست **ه** بی فواید به از مذک خاست  
**حکایت** درویشی را ضرورت پیش آمد که گفت فلان  
 نعمتی قیاس دارد اگر بر حاجت تو واقف گردد در قضای آن  
 توقف ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کم دستش  
 بگرفت و بمنزل انگس در آورد درویش یک را دید لب فروسته  
 و ابرو درهم کشیده و تند تخته بر گشت و سخن نکفت گفت که  
 چه کردی گفت عطای او را بقاء او بخشیدم **قطعه**  
 مبر حاجت بنزد یک ترش روی که از خوی بدش فرسوده گردی  
 اگر گوئی غم دل با کسی کوی که از رویش بفتد آسوده گردی  
**حکایت** خشک سال در اسکندریه عنان طاقبت  
 خلق از دست رفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته و فرمای  
 اهل زمین بر آسمان پیوسته **قطعه**  
 مانند جانوران وحش و طیر و ماهی و مور **ه** که برفک نشد از بی مرادی  
 افغانش

عجب که دو دلدل خلق جمع می شود **ه** که ابر گرد و سیلاب دیده بارانی  
 در چنین سال دور از دستان میخست که سخن در وصف او  
 ترک ادبیت خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اهل  
 ازان در گذشتن هم موجه نیست که طایفه بر عجز گویند  
 حمل کنند برین دو بیت اختصار کم که اندکی دلیل بسیار  
 بودی و مشتی نمونه خروار **قطعه**  
 کرتز بکشد این میخست را تری داد گرنشاید گشت  
 چند باشد چو جگر بغدادش آب در زیر و آدمی بر پشت  
 چنین شخص که یک طرف از نعمت او شنیدی در آن سال نعمت  
 بی گران داشت تنگستان را سیم و زردادی و مسافران  
 را سفره نهادی گروهی درویشان از جور فاقه بجان  
 آمده بودند آهنگ دعوت او کردند و مشاورت سوی من  
 آوردند سران موافقت باز زدیم و گفت **قطعه**



نخورد شیر نیم خورده شک  
 و در سختی میرد اندر غار  
 تن به بیچاره بگ و کرسنگ  
 بنه و دست پیش سفله مدار  
 و رفزد و ن شود بخت و مای  
 و هنر با هیچ کس شمار  
 بر نیان و تسبیح بر نا اهل  
 لا جورد و طلاست برد یوار  
**حکایت** حاتم طائی را گفتند از تو بزرگ تر هست  
 در جهان کسی شنیده یا دیده گفت یک روز چهل شتر قربان  
 کرده بودم امیران عرب را و بگوشه صحرا بیرون رفتم  
 خار کنه را دیدم که پشته خار فراهم آورده بود گفتم بهمان  
 حاتم چرا نزدی که خلق بر ساط او گرد آمدند گفت **بیت**  
 هر که نان از عمل خویش خورد **م** منت حاتم طائی نبرد  
 من او را بهمت و جوامزدی بهتر از خود دیدم  
 آورده اند که از طریق رسیدند که دعوت فلان کس را چگونه  
 دیدی بجواب گفت کل شیء بارک الا الهاء **بیت**

صفت خوان خواجه پرسیدم  
 از رفیق عزیزی داد جواب  
 گفت از وصف خوان او بگذر  
 جمله چیز سرد بود جز آب  
 و هم از طریق پرسیدند که از حاضران کیان بودند بر خوان فلا  
 جواب داد که اکرم الخلق و الهمهم یعنی الملكة والذباب **بیت**  
 خوان او را کرده آن بودند این **م** هم مگس بود و کراما کاتبین  
**حکایت** موسی پیغامبر علیه السلام در ویشی را دید  
 از برهنگی بریک اندر نهان شده دعا کرد تا خدای تعالی او را  
 دستگاہی داد بعد از چند روز دیدش گرفتار و خلقی انبوه  
 برو گرد آمده گفت این چه حالت گفت خمر خورده است و عری  
 کرده و کسی را گشته اکو بقصاصش فرمودند **بیت**  
 کربه مسکین اگر برداشته  
 تخم کنجش از جهان برداشته  
 عاجز باشد که دست قدرت یابد  
 برخیزد و دست عاجز ابر تابد  
 موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر



خویش استغفار • وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ **عنه**  
 ماذا اصابكم يا مفرور في الخطر حتى هلكت فليت الغل لم يعجز  
 سفله جواه آمدوسیم و زرش سیلی خواهد بحقیقت سرش  
 آن مثل آئینه حکمی زده است مورهان به که نباشد پرش  
**حکمت** پذیرا عمل بسیار است لکن سرگرمی دار است **بیت**  
 آنکس که توانگر است نمی گردد اند • او معلمت تو بهتر از تو داند  
**حکایت** اعرانه را دیدم در حلقه جوهریان بصره  
 حکایت می کرد که وقتی در بیابان راه می گزیده بودم • و آن  
 زاد چیزی با هم نمونده • و دل بر هلاک نهاده ناگاه کیسه  
 یافتم پر مروارید • هرگز از آن ذوق و شادی فراموش  
 نکردم که پیدا داشتم که کدام بریانت • و باز از آن تلخی و نا  
 امیدی که معلوم شد که مروارید است **قطعه**  
 در بیابان خشک و ریک روان نشسته را در دهان در چرخ

مردی توشه کا و فتاد از پای • بر مکر بند او چه در چه خرف  
 یا لیت قبل منبتی یوما افزون منبتی •  
 نهرا یلاطم ز کبکی فاطل املا قرینت  
 همچنین در قاع بسط مسافر می گم شده بود • وقوت و  
 قوتش با خرا آمد • و در می چند در میان داشت بسیار  
 بگردید و ره بجای نبرد پس سختی میرد • و آن در مها  
 پیش رویش نهاده دیدند • و برخاک نشسته **قطعه**  
 که همن ز جعفری دارد مردی توشه بر نگیرد کام  
 در بیابان فقیر سوخته را شلغم بختی بر که نفق خام  
**حکایت** هرگز از دور زمان ننالید ام • و روی از  
 گردش آسان در هم کشید • مگر وقتی که پایم برهنه مانده  
 بود • و استطاعت پای پوش نداشتم • بجامع کوفه در آمدم  
 و دلتنگ نشسته • بیک را دیدم که پای نداشت • سپاس



نصرت بجای آوردم • و بر نیی گفتی صبر کردم **قطعه**  
مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برك قوه برخوانت  
وانك را دستگاه و قدت نیست شدم بچنه مرغ بریانست  
**حکایت** یکی از ملوک بانی چندان خاصان در شکار  
بزمستان از عمارت دور افتاد شب در آمد خانه  
دهقانی دیدند ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما  
نباشد • یکی از وزرا گفت لایق قدر بلند پادشاهان  
نباشد بخانه دهقانی ریک التجا کردن • اینجا خیمه زنیم  
و آتش کنیم • دهقان را خبر شد ما حضری ترتیب کرد •  
و پیش ملک برد • و زمین بوسه دار • و گفت قدر بلند پادشاه  
بدین قدر نازل نشدی • ولیکن نخواستند که قدر دهقان  
بلند شود • ملک را سخن گفتن آن مطبوع آمد • و شبانگاه  
بمنزل او نقل کرد • بامدادان خلعت و نعمت دادش شنیدم که

قدمی چند بر کلاب سلطان می رفت و می گفت **قطعه**  
ز قدر و شوکت سلطان نکشت چیزی کم •  
از التفات بهمان سراي دهقان  
کلاه گوشه دهقان بافتاب رسید •  
که سایه بوسرش انداخت قهر سلطان  
**حکایت** کدایی را گویند نصرت وافر اندوخته بود  
یکی از ملوک گفتش می نمایند که مالی بکران داری ببرخی  
از آن دستگیری کن بحکم عاریت که مهمتست • گفت لایق  
لایق قدر بزرگوار پادشاه کجا باشد که دست همت  
بمال چون من کدایتی آلوده کند • که جو جو فراهم آورده ام  
گفت غم نیست ببتاری دهم **عربی** و **بیت**  
قالوا عین الکبر لیس بظاهر قلنا نشدیر شوق المبرز  
کر آب جاه نصرانی نه پاکست جهود مرد می شویم چه پاکست



حجت آوردن گرفت و شوخ چستی کردن • تا مضمون خطاب از وی  
 بر جبر و توبیخ مستخلص کردند • و پنجاه هزار دینار بستند **نظم**  
 بلطافت چو بر نیاید کار سرب می حرمت کشد ناچار  
 هر که برخویش بنفشاید که بنفشد که بروشاید  
**حکایت** باز رگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار  
 داشت و چهل بند خدمتکار • شبی در جزیره کیش مرا  
 بجزیره خویش برد • همه شب نیار امید از نخهای پریشان  
 که فلان آنها را بترکت است • و فلان بضاعت بهند و ست  
 و این قبالة فلان زمینست • و فلان چیز را فلان صاحب •  
 گاه گفته خاطر اسکندریه دارم که هوای خوشست • باز  
 گفتی دیار مغرب مشوشست • سعدی یا سفری دیگر در پیش  
 اگر کرده شود بقیه عمر خویش بگوشه بنشینم • گفت  
 آن کدام سفرست • گفت کو کرد پارس را خواهم بچین بردن •  
 که شنیدم قیمتی عظیم دارد • و از آنجا کاسه چینی بروم  
 آورم • و دیبای دروم بپند بزم • و پولاد هندی بکلب •  
 و آهکینه حلبی بسین • و بردیمانی بهارس • و از آن پس  
 ترك تجارت کنم • و بدکائی بنشینم • چندین ازین ملخولیا  
 فرو گفت که پیش طاقت گفتش نماند • گفت ای سعدی تو  
 هم سخن نگویی از آنها که دیده و شنیده گفتی **قصه**  
 آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ست  
 گفت چشم تنک دنیا دوست یا قناعت پر کند یا خالت گور  
**حکایت** مال داری را شنیدم که بخیل اندر چنان معروف  
 بود که حاتم طائی در کرم • ظاهر حالش بغت دنیا آراست  
 و خست در نهادش همچنان مترشح که ناله بجائی از دست  
 ندادی • و گریه ابوهریره را بلفقه ننواخته • و سلک  
 اصحاب الکفر را استخوان نینداخته • فی الجمله خانه او را

که شنیدم قیمتی عظیم دارد • و از آنجا کاسه چینی بروم  
 آورم • و دیبای دروم بپند بزم • و پولاد هندی بکلب •  
 و آهکینه حلبی بسین • و بردیمانی بهارس • و از آن پس  
 ترك تجارت کنم • و بدکائی بنشینم • چندین ازین ملخولیا  
 فرو گفت که پیش طاقت گفتش نماند • گفت ای سعدی تو  
 هم سخن نگویی از آنها که دیده و شنیده گفتی **قصه**  
 آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ست  
 گفت چشم تنک دنیا دوست یا قناعت پر کند یا خالت گور  
**حکایت** مال داری را شنیدم که بخیل اندر چنان معروف  
 بود که حاتم طائی در کرم • ظاهر حالش بغت دنیا آراست  
 و خست در نهادش همچنان مترشح که ناله بجائی از دست  
 ندادی • و گریه ابوهریره را بلفقه ننواخته • و سلک  
 اصحاب الکفر را استخوان نینداخته • فی الجمله خانه او را



کے درکشادہ • و سفر اور اسو کشادہ ندیدہ بود **بیت**

درویش بجز بوی طعامش نشیدی •

• مرغ از پس نان خوردن اوریزه پخیدی

شنیدم که در دریای مغرب راه بر گرفته بود • و خیال فرمود

در سر • حَتَّى إِذَا أَذْرَكَ الْغَرْقُ • بادی مخالف برآمد •

دست بدعا بر آورد • و فریادی فایده خواندن گرفت **بیت**

دست تفریح چه شوبند محتاج • وقت دعا برخذا وقت کرم در بخل

از زرو سیم راحته برسان • خویش هم تمشق بر شکری

آنکه این خانه کن تو خواهد نداشت • خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

آورده اند که در مصر قارب درویش داشت بیقیّت مال او

تو انگر شدند • جامهای کهن بدر میدند • و خزده میسلطی

نبریدند • هم در آن هفته یکے را دیدم از ایشان بر باد

پایه نشسته • و غلامی در پی دوان • گفتم **قطعه**

وہ کہ کرمودہ باز گردیدی بیان قبیلہ و ہیوتند ✓

رد میراث سخت تر بود پی وارثان از مرک خویشاوند

بسا بقہ معرفتی کہ میان ما بود آستینش گرفتم و گفتم **بیت**

بخورای نیک سیرت و سزومر • کان نگون بخت گرد کرد و نمود

**حکایت** صیادی ضعیف را ماهی عظیم بدام افتاد •

طاقت ضبط آن نداشت • ماهی برو غالب آمد و دام

از دستش در ر بود و گرفت **قطعه**

دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد

شد غلامی کہ آبجوی آرد • آبجوی آمد و غلام ببرد

دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند کہ چنین

صیدی در دامت افتاد و نتوانستی نگاه داشتی • گفت

ای ہر اذران چه توان کردن کہ مراد وزی نبود و ماہی را

مہمنا روزی مانده بود **حکایت** صیادی روز در دجلہ



ماهی نگیرد • و ماهی نه اجل در خشکی نبرد **حکایت**  
 دست و پای هرید هزار پای را بگشت صاحب دلی برو  
 بگذشت و گفت سبحان الله با هزار پای که داشت چون اجلش  
 فرارسید انیة دست و پای نتوانست که بچاق **نظم**  
 جو آید ز پس دشمن جان نشا ببندد اجل پای مرد دوان  
 دران دم که دشمن پیای رسید کان کیانی نشاید کشید  
**حکایت** ابله را دیدم خلعتی شین در بر • مرکب تاز  
 در زبر • و قصب مصری بر سر • که گفت ای سعدی چگونه  
 می بینی این دیبای محکم برین خر لایعلم • که گفتم  
 خط زشتیست که بآب رمر نوشته است **قطعه**  
 بادمی نتوان گفت مانند این حیوان •  
 • بجز دراعه و دستار و نقش بیرونش •  
 نگر که در هم اسب و ملک و هستی او • که هیچ چیز بینی حلال جز خو

۷۲  
 شریف اگر مستضعف شود خیال میند •  
 • که پاریشگاه بلندش ضعیف خواهد شد  
 و آستانه سیمین بیع زربزنند •  
 • کان میر که یهودی شریف خواهد شد  
**حکایت** دزدی که دای را گفت شرم بزاری که از  
 برای جوی سیم دست پیش هرلتم دراز کنی گفت **بیت**  
 دست درازی بی یک حبه سیم • به که بپزند بد آنکه و سیم  
**حکایت** مشت زنی را حکایت کنند که از دهر بخالف  
 نیک بفقان آمده بود • و خلق فراخ از دست تنگی او بجان رسید  
 شاورت پیش پذیر برد • و اجازت خواست که عزم سفر  
 دارم • مگر که بقوت بازو دامن کامی بدست آرم **بیت**  
 فضل و هنر ضایعست تا نتوانند • عود بر آتش دهند و مثل بنش  
 پذیر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن • و پای قناعت



درد امن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نر  
بکوشیدنت چاره کم جوشیدنت **مستوب**  
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور

کوشش بی فایده است و سه برابر وی کور  
اگر بهر سرمویت هنر دو صد باشد

هنر بکار نیاید جو بخت بد باشد

چه کند زورمند و وارون بخت بازوی بخت به که بازوی بخت

هر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و جود  
منافع و دیدن عجایب و تفریح بلدان و مجاورت خلایق

و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکب و معرفت یاران  
و تجربه روزگار و چنانکه سالک طریقت گفته اند **مشر**

تا بدگان و خانه در گروی هرگز ای خام آدمی نشوی  
برواند جهان تفریح کن پیش از آن روز که جهان برو

۷۴  
بزرگفتای هر منافع سفر بسیار است چنین که گفتی ولیکن  
مسلم پنج طایفه راست **نخستین** بازگانی که با وجود  
نعمت و مکنت و غلامان و کتیزان دلاویز و شاگردان  
جایک دارد هر روز بشهری و هر شب بمقامی و هر  
دم بتفریح گاهی از نعیم دنیا مستغ **قطعه**  
منعم بکوی و دشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خنده زد و خوابگاه ساخت

و اندر آنکه بر مراد جهان نیست دست رس

در زاد و بوم خویش غریبیت و ناشناخت

**دوم** عالمی که بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت  
هر جا که رود بنحزمش اقدام نمایند و اگر ام کنند **قطعه**

وجود مردم و انا مثال از طلیست

که هر جا که رود قدر و قیمتش دانند



بزرگ زاده نادان بشروا **اما** • که در دیار غریبش بهیچ **منته**  
**سوم** • خوب رتبه که درون صاحب دلان بخالطت او میل کند  
 که بزرگان گفته اند • جمال بهرست از بسیاری مال • و گویند  
 روی زیبا مرهم دلمای خسته است • و کلید درهای بسته  
 لاجرم صحبت او عنایت شناسد و خدمت شمت داند **قطعه**  
 شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بیند •  
 و برانند یقهرش بذر و ما ذر خویش •  
 پرطاووس بر اوراق مصاحف دیدم •  
 گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش •  
 گفت خاموش که هر کس که بجایه دارد •  
 هر کجا پای نهد دست نداردش پیش •  
 چون در پسترو افتد دلبری بود •  
 اندیشه نیست که پذیرد از وی پیری بود •

که

او جوهر گو صدقش در میان بنا • در نیم راهه کس مشتری بود  
**چهارم** • خوش آوازی که بخجرج داودی آب از جریان  
 مرغ از طیران باز دارد • پس بوسیت این فضیلت دلمردمان  
 صید کند • و از باب معنی بنیاد مت اور عنبت غایند **عربی**  
 سَعَى لِي خَسْنُ الْأَغَانِي مَنْ ذَا الَّذِي جَنَّ الْمَثَانِي  
 چه خوش باشد آهنگ نرم و حزین • بگوش حریفان مست صبح  
 به از روک نیات آواز خوش • که آن حظ نفس ست این قوت روح  
**پنجم** • یا کمین پیشه وری که بسی باز و کفای حاصل کند تا آب  
 روی از بهر نان ریخته نباشد • چنانکه گفته اند **قطعه**  
 که بغریب رود از شهر خویش • بخت و محنت نیز دینه دوز  
 و رنج را بی فتد از مملکت • کرسنه خستد ملک نیم روز  
 چندین صفتها که یاد کردم ای فرزندان • در سفر موجب جمعیت  
 خاطرست و داعیه طیب عیش • و آنکه از این جمله بی بهن است



بخيال در جهان برود • و دیگر کس نام و نشان نشود **فصل**  
 هرايك گردش شكيتي بکين او برخاست •  
 بغير معلومش رهبری کند ایتام •  
 کوتی که دشواریان نخواهد دید •  
 تضامی بردش تابوی دانه و دام •  
 نیرکت ای بزرگوار قول حکما را مخالفت کنم که گفته اند • رزق  
 اگر چه مقومست با سبب حصول آن تعلق شرطت • و بلا اگر چه  
 مقدورست • از ابواب دخول آن احتراز واجب **فصل**  
 رزق اگر چند ییگان برسد شرط عقلست **جست** از درها  
 و رجه کنی اجل نخواهد مرد • تو مرو در دهان از درها  
 درین صورت که منم • بایل دمان بزیم • و باشیر یان  
 پنجه در افکنم • مصلحت آنست که سفر کنم • که ازین  
 بیش طاقت بی نوائی ندارم **فصل**

چون مرد در فتاد ز جای و مقام خویش •  
 دیگر چه غم خورده آفاق جای اوست •  
 شب هر توانگری بر لایه می رود •  
 درویش هر جا که شب آمد سراپاوست •  
 این بگفت و بدزد را وداع کرد و رفت خواست و روان شد و با خود می گفت  
 مرا کس که بخت نباشد بکلام • بجای رود کس ندانند نام  
 همچنان بر سپید بر کنار کند که سنک از صلابت او بر سنک  
 می آمد • و غریبانش بفرسنگ می رفت **بیت**  
 همکنی کنی که مرغانی دروایم نبودی •  
 کمترین موج آسیا سنک از کنارش در بود  
 گروهی مردمان را دید که هر يك بقراصه در معبر نشسته  
 و رخت سفر بسته • جوان را دست عطا بسته بود • ز باب  
 شنا کشود • چندانک زاری کرد یاری نکردند • ملاج



هو مروت از و بخنده برگردد و گفت **بیت**  
بی زرتقانی که کنی بر کس زور **ه** و زرداری بزور محتاج ند  
زرداری نتوان رفت بزور از دریا  
• زورده مرده چه باید زوریک مرده بیار  
جوان را دل ازین طعنه بهم برآمد خواست که انتقام کشد کشته  
رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جا که دارم قناعت کنی  
ذریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز کردانید **بیت**  
بدون دشمن دین هوشمند **ه** در آرد طمع مرغ و ماهی بسند  
چندانک ریش و کربانش بدست جوان افتاد بخود کشید و  
بی محابا فروگرفت یارش از کشته بدرآمد که پستی کند همچنان  
درشتی دید پشت بباد چاره ندیدند بجز آنک بمصاحت گزایند  
و با جرت کشته مساحت کند که کل مداره صدقه **نظم**  
چو پرخاش بینی تحمل بیار **ه** که سہلی بسند در کارزار

لطافت کن آنجا که بینی سبز نبرد قز نوزم را تیغ تیز  
بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که بپلی بموتی کشته  
بعد از ماضی در قدمش افتادند و بوسه چند بتفاق بر سر و  
چشش دادند پس بکشتی در آورده و روان شدند تا  
بر رسیدند بستونی از عمارت های پریان در آب ایستاده بود  
ملاح گفت کشتی را خلل هست یکی از شاخه دلاور ترست باید که  
بدین ستون برود و خطام کشته بگیرد تا عمارت کنیم جوان  
بغزورد لاوری که در سر داشت از خشم دل آزرده نیندیشید  
و قول حکماست که گفته اند هر کار بجای بدل رسانی اگر در  
عقب آن صدر راحت برسانی از پاداش آن یک رنجش همین  
مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آزار درد لبماند **نظم**  
چه خوش گفت بکناش با خیل تا چو دشمن خراشیدی ایمین مش  
مشوایمین که تنک دل کردی چون دست دلی بتک آید



سنگ بر باره حصار مزین **که بود کز حصار سنگ آید**  
چندانک مقود کشتی بساعد پیچید **و بر بالای ستون رفت**  
ملامع زمام از کف بجایانید **و کشتی براند بیچاره متحیر ماند**  
روزی دو بلا و محنت کشید و سختی دید **سوم روز خوابش**  
گریبان گرفت و بآب انداخت **بعد از شبان روزی دیگر**  
بر کمار افتاد از حیانتش رمقی مانده بود **بر ک درختان**  
خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن **تا اندکی قوت یافت**  
سردر بیا بان نهاد و همی رفت **تشنه و نه طاقت بر چاه**  
رسید قوی دید برو گرد آمده **و شرنوبه آب به پیشیزی**  
آشامیدند **جوانرا پیشیزی بود طلب آب کرد و بیچاره کی فرو**  
رحمت نیاوردند **دست تقدی دراز کرد میسر نشد**  
بضرورت تنی چند فرو گرفت **مردان غلبه کردند**  
و نه عا بایزدند تا مجروح شد **قطع**

۷۸  
پشه چو پر شد بز ند پیل را **با هم تندی و صلابت که آید**  
مورچگانرا چون بود اتفاق **شیر ژیان را بدو انداخت**  
بحکم ضرورت تنه و مجروح در پی کار وانی افتاد و گرفت **شبانگاه**  
برسیدند بقلی که از دندان بز خطر بودند **کار وانیان را دید که لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاد**  
گفت اندیشه مدارید که یک که درین میان ستم تنها پنجاه **مرد را جواب دهم و دیگر جوانان هم یاری دهند این بگفت**  
مردم کار وانی را بلا فدا و دل قوی کشت **و بصحبتش شادمان**  
کردند و بزاد و آبش دستگیری واجب داشتند **جوانرا آتش**  
بعده بالا گرفته بود **و عنان طاقت از دست رفته لغت**  
چند از سر اشتها بخورد **و دمی چند آب بر سرش آشامید**  
تا دیو درونش بیارامید **خواهش در بود و سخت پیر مرد**  
جهان دیده دران کار وانی بود **گفت ای یاران من ازین**



بدرقه شما اندیشه ناکم نه چندانک از دزدان چنانک  
 حکایت کنند که عربی را در می چند گرد آمده بود و شب از  
 تشویش لوریان در خانه تنها خوابش نمی برد یکی از دوستان  
 پیش خود خواند تا وحشت تنهایی را بیدار اوزایل کند  
 یکچند شب در صحبت او بود چندانک بر در مهانش اطلاع  
 یافت ببرد و بخورد و سفر کرد با مدادان دیدند  
 عرب را کوریان و عربیان گفتند حال چیست مشکرا آن  
 درمهای ترا دزد برد گفت لا والله بدرقه برد **قصه**  
 هرگز ایمین ز ما رن نشستم تا بدانستم آنچه خصلت اوست  
 زخم دندان دشمنی بهتر است که نماید بچشم مردم دوست  
 چه دانید اگر این جوان از جمله دزدان باشد که بختیاری  
 در میان ما تصبیب شده است تا بوقت فرصت یاران خود را  
 خبر کند مصطحت آن می بینم که مرور لطفه بمانیم و برانیم

۱۱۹  
 جوانان را تدبیر پیر استوار آمد و مهلبت از مشت زن در دل  
 گرفتند و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند  
 آنگاه خبر یافت که آفتاب اندر کف تافت سر بر آورد و  
 کاروان را رفته دید بیچاره بگریه و روه بجای نداشت  
 و نه نوار روی برخاک و نه بر هلاک نهاده می گفت **عربی**  
 من ذایحذثنی وزم العیس مال الغریب سوی الغریب انیس  
 در شتی کند بر غریبان که که نابوده باشد بغریب می  
 مسکین درین سخن بود که پادشاه پیری اندر صید بود  
 از لشکریان دور افتاده می شنید و در هیاتش نظری کرد  
 صورت ظاهرش پاکیزه دید و صورت باطنش پریشان  
 پرسید که از کجای و بدین جایگاه چون افتادی برخی از آن  
 بر سر او گذشته بود اعداوت کرد ملک زاده بر حال تباه او  
 رحمت آمد و خلعت و نفعت بخشید و معتمدی با وی فرستاد



تا بشهر خویش آمد. پذیر بدیدن او شادمانی کرد. و بر حال  
سلامتش شکر گفت. شبانگاه هر آنچه بر سر او گذشته بود از  
حالت کشتی و جور ملاح و روستایان بر سر چاه. و عذر  
کاروانیان با پذیر می گفت. پذیر گفت ای پسر نکفتت هنگام رفتن  
که تهی دست از دست دلیری بسته است و پنجه شیر شکسته است  
چه خوش گفت آن تهی دست <sup>شور</sup> **تا** جوی زیر بهتر از پنجاه منزل و  
پسر گفت ای پدر هر آینه تاریخ نبوی کج بر نگیری. و تاجان  
در خطر نهی بردش ظفر نیایی. و تادانه پریشان نکنی  
خرمن بر نداری. بنیتی که باندک مایه ریخی که بردم چه  
تحصیل کردم. و نیشی که خوردم چه مایه عمل آوردم **ست**  
غوامر کراندیشه کند کام نهنگ. **تا** هرگز نکند در کو انمایه بچپک  
آسیاسنک زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گوان هم کند **قطعه**  
چه خورد شیر شوره در بن غام **تا** باز افتاده راجه قوت بود

۱۲۳  
که تو در خانه صید خواهی کرد. **تا** دست و پایت چو عنکبوت بود  
پذیر گفت ای پسر ترا فلک این نوبت یاوری کرد. و اقبال رهبری  
که صاحب دولتی در تو رسید و بختی رسید. و کسر حال را به تنقید  
جبر کرد. و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادار حکم نتوان کرد  
ز نهاد که تاب دین طمع دگر باره گردد و لع نگر دی **بیت**  
صیاد نه هر بار شغالی ببرد. **تا** افتد که یکی روز پند کش بخورد  
چنانک یکی را از ملوک پارس نگیانی گرانمایه بر انکشتی بود  
باری بحکم تفرج با تنه چند بمصلای شیراز بیرون رفت.  
فرمود تا انکشتی را بر کنبد عصا نصب کردند تا هر که تیر  
از حلقه انکشتی بگذراند خاتم او را باشد. اتفاقا چهار صد  
حکم انداز که در خدمت او بود جدا خطا کردند مگر کوذکی که بر بام  
رباطی بیازید بهر طرف تیر انداخته باد صبا تیر او را  
حلقه انکشتی بگذراند **تا** خلع و نعمت یافت و خاتم



بری از زانی داشتند. پسر تبر و کانا را سوخت. گفتند چرا  
چنین کردی. گفت تا رونق اول برجای بماند **قطعه**  
که بود کز حکیم روشن را بر نیاید درست تدبیری  
گاه باشد که گوشت نادان بخط بر هرف ز نذیری  
**حکایت** درویش را شنیدم که بخاری در  
نشته بود. و در بروی جهانیان بسته. و ملوک و اغنیاء  
را در چشم همت او شوکت و هیبت نمانده. **قصه**  
هر که بر خود در سوال کشود تا بمیرد میان مند بود  
از بگزار و پادشاهی کن کردن بی طمع بلند بود  
یکه از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع باخلاق مردان  
چنین است که نان و نمک ما را موافقت کنند. شیخ رضاداد  
بحکم آنک اجابت دعوت سنتت دیگر روز ملک بعذر  
قدومش برفت عابد از جای برجست و در کنارش گرفت و

تذلف کرد و شاکست چون غایب شد یکی از اصحاب گفت یا شیخ  
چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی خلاف عادت بود  
درین چه حکمت گفت ای پسر نشنیده که گفته اند **بیت**  
هر که ابر بساط بنشستی واجب آید بجذمتش برخاست  
گوش تواند که همه عمر وی نشود آواز دهن و جنگ و  
دید شکیدن قاشای باغ بی کل و ندرین بر آید دماغ  
و ربنود بالسل آشکنده بر خواب توان کرد خرف زیر سر  
و ربنود دلبهر خواب پیش دست توان کرد در اغوش خوش  
وین شکم بیهنر هیچ صبر ندارد که باز در هیچ  
**باب چهارم در فوائد خاموشی**  
یکه را از دوست گفت امتناع سخن گفتن بعلت آن اختیار آمده  
غالب اوقات در سخن ملک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان  
جز بریدی نمی آید. گفت دشمن آن بر که نیکی نیند **عربی**



اینکه در این کتاب آمده است که هر که با دشمن خود دوستی کند...

والعداوة لم یصلح **هـ** الا ویلزمه بکتاب اشتر

همز بچشم عداوت بزرگتر عیبست

کلب سیدی و در چشم دشمنان خادست

بزرگتر فزون جسته هوز **هـ** زشت باشد بچشم موشک کور

**حکایت** باز رگانی را هزار دینار خسارت افتاد هر را

گفت نباید که این با کسی در میان نمی گفت ای پدر فرما به

تراست نگویید ولیکن خواهیم که مرا بر فرماید آن مطلع

گردانی که مصیبت در نهان داشتن آن چیست گفت تا

مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه دوم ثناتر های **سبت**

مگواند و خویش با دشمنان **هـ** که لاجول گویند شادی گمان

**حکایت** جوانی خردمند از فنون فضایل حق و اف

داشت و طبعی نادر چند آنک در محافل دانشندان

نشستی زبان از سخن گفتن بستی باری پدرش گفت

اینکه در این کتاب آمده است که هر که با دشمن خود دوستی کند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که با دشمن خود دوستی کند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که با دشمن خود دوستی کند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که با دشمن خود دوستی کند...

ای هر تو نیز آنچه دلخیزا نگوئی **عـ** **عـ**

خلق الانسان لقطعه و بیانیر **هـ** لا لتکوت و ذلك خطا الاخر

فاذ لعلک فکن عجیبا **هـ** ان الکلام یزین رب المجلس

زبان از برای سخن گفتنست **هـ** نه از بهر خاموشی و تن زدن

بگفتار **هـ** قدر تو گردد فزون سخن باشد آرایش سخن

برگفت ای پدر ترسم که پرسندم از آنچه ندانم و شرمسار شوم **قلم**

بگفتار بسیار کم کی شتاب **هـ** که خاموش بودن نیز از دور دور

بسی گفته اند این مثل در جهان **هـ** سخن گفته نیست و ناکفته نند

نشیدی که صوفی می گوشت **هـ** ز بهر نصدین خوشتر سخن چند

آستینش گرفت سرفشکی **هـ** که بیافعل بر ستورم بند

**حکایت** بیک را از علماء معتبر مناظره افتاد با یکمان

ملاحد لهم الله و باحجت با او نبر میامد **هـ** سپر بیدلخت

و برکتش **هـ** سخن گفتش با چندین فضل و ادب که داری بای دینی



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
مدرسا للعلم والعلم  
والله اعلم بالصواب

حجت مانند گفت علم من قرأت و حدیث و او بدینها مستعد  
نیست و نمی شود • مرانشیدن کفر و وجه کار آمد **بیت**  
آنکس که بقرآن و خبر روزی • آنست جوابش که جوابش ندی  
**حکایت** • حال یوسف الاهی را دید دست در شکریا  
دانشندی زده و بی حرمتی می کرد گفت اگر این را بنا  
بودی کار او با نادانی بدینجا نرسیدی **مشق**

دو عاقل را نباشد کین و بیگنا • نه دانی ستیزد با سکیار  
اگر نادان بوحشت سخت گوید • خردمندش بزمی دل بجوید  
دو صاحب دل ننگ دارند موی • میدون سرکشی و آزر مچوید  
وگر بر هر دو جانب جاهلانند • اگر زنجیر باشد بکسلانند  
یکه را زشته خوی داد و شام • تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام  
بیز زانم که خواهی گفتن آن • که دایم غیب من ندانی  
**حکایت** • سبحان و ایل را در فصاحت بی نظیر نهادند

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
مدرسا للعلم والعلم  
والله اعلم بالصواب

بحکم آنک بر سر جمعی سالی سخن گفت • لفظی مکتور نکردی  
و اگر همان اتفاق افتادی بعبارة دیگر بگفتی و از جمله  
آداب ندمای حضرت ملوک یکی اینست **مشق**  
سخن کریم دلبند و شیرین بود • سزاوار نقدین و تحسین بود  
چو یکبار کفنه مگو باز پس • که حلو او یکبار خوردند و پس  
**حکایت** • یکی را از حکما شنیدم که گفت هرگز کسی بجهل  
خویش اقرار نکرده است مگر آنگاه که چون دیگری در سخن  
بود • همچنان تمام ناکفته او سخن آغاز کند **مشق**  
سخن در است ای خردمند فزون • حیا و سخن در میان سخن  
خداوند تدبیر و فرهیخته و شو • نگوید سخن تابیند خوش  
**حکایت** • تنه چند از بنده گان سلطان محمود حسن  
میسندی را گفتند که سلطان امروز چه گفت ترا در فلاب  
مصلحت گفت بر شام پوشیده • مانند • گفتند آخ با تو گوید که

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
مدرسا للعلم والعلم  
والله اعلم بالصواب



ظهیر سر بر سلطنتی و شیر تدبیر سلکت با مثال ما گفتن  
 روان دارد گفت با اعتماد آنک داند که نگویم پس چرا می پرسیدید  
**حکایت** در عقد بیع سرای متردد بودم جهودی  
 گفت آخر من از کتختن ایان این محلت و صف این خانه چنانک  
 هست از من پرس و بجز که هیچ می بیند دارد کتم بجز آنک تو هست  
 خانه را که چون تو هست ده درم سیم که عیار از زد  
 لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار از زد  
**حکایت** یکی از شراب پیش امیر دزدان رفت و شتابی  
 بگفت فرمود تا جامه از وی بستانند و از در بدر کردند  
 سکن در سر مایه همه رفت سگان در قفای او افتادند  
 خواست تا سگی بردارد و سگان را دفع کند زمین بخ گرفت  
 بود عاجز ماند گفت این چه حرامزاده مزد مانند سگ را  
 کشاده اند و سگ را بسته امید از غره پشتی و بخت سید  
 بدید

گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جامه خود خواهم که  
 از دست تو سلامت دهی ن غنیمت محضت رضیا من بوالا باز  
 امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرا بخیر تو امید نیست بدمر  
 سال از دزدان را بروی رحمت آمد و جامه فرمود و قبا  
 پوستین بروی مزید کرد و درمی چند داد **حکایت**  
 بخج خانه خود اندر آمد بیگانه را دید بان خود نشسته  
 دشنام داد و سقط گفت فتنه و آشوب برخاست صاحب دلی  
 برین واقف بود گفت **حکایت** تو بر اوج فلک چو دانی چیست  
 چون ندانی که در سرایت کیت **حکایت** خطیبی کرب الصوت  
 خوش تن را خوش آواز بنداشته و فریاد بهوده برداشته  
 گفته نسیب غراب البین در آستان اوقت یا آیت ان انک  
 الاصوات در شان او **حکایت** اذانم الخطیب ابو الفوارس  
 تا یکی از خطبای آن اقلیم که  
 مردم آن بقیع بودند چنانی  
 که داشت پیشش می کشیدند  
 و او پیشش می کشیدند

خطیبی کرب الصوت  
 خوش تن را خوش آواز  
 بنداشته و فریاد بهوده  
 برداشته

خطیبی کرب الصوت  
 خوش تن را خوش آواز  
 بنداشته و فریاد بهوده  
 برداشته

خطیبی کرب الصوت  
 خوش تن را خوش آواز  
 بنداشته و فریاد بهوده  
 برداشته

خطیبی کرب الصوت  
 خوش تن را خوش آواز  
 بنداشته و فریاد بهوده  
 برداشته

گفت



با او عداوت نهاده داشت باری پیرسیدن آمده بود گفت ترا  
 خوابی دیدم خبر باد گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا  
 آواز خوش بود و مردمان از نفست باسایش گفت این چه  
 مبارک خواب است که دیدی و مرا بر عیب خود واقف گردانیدی  
 معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در رخ اند تو چه  
 کردم که از این پس خطبه خوانم مگر با هستی **قطعه**  
 که اخلاق بدم حسن نماید  
 خاتم شکل و یا عین نماید  
 تا عیب مرا پس نماید  
**حکایت** یکی از مسجد بخارا بتوقع بانک غان گفت  
 که مستهان را از وفرت حاصل شدی و صاحب مسجد امیر  
 عادل بود و نیک سیرت خواستش که دل آن رده شود گفت  
 ای جوانمرد این مسجد را مؤذنانش قدیم و هر یکی را پنج دینار  
 مرثیه داشته ام و ترا ده دینار دهم تا جایی دیگر روزه  
 برین اتفاق افتاد و برفت بعد از مدتی در کذری پیش امیر  
 باز آمد و گفت ای خداوند پر من حیف کردی که باده دینارم  
 از آن بقیعه روان کردی اینجا که رفته ام بیست دینار می دهند  
 که بجای دیگر روم قبول نمی کنم امیر بخندید و گفت  
 زینهار تانستانی که به پنجاه رلیخ شوند **بیت**  
 پیشه کس نخراند ز روی خارا **کمال**  
 چنانکه لفظ درشت تو می جزا شد ذل  
**حکایت** ناخوش آوازی به بانک بلند قرآن می خواند  
 صاحب دلی بود بگذشت و گفت ترا مشاهیر چند است گفت  
 هیچ گفت پس چرا خود را بر زحمت می داری گفت از بهر خدا  
 می خوانم گفت از بهر خدا می خوانی **بیت**  
 که تو قرآن بدین غلط خوانی **م** بیری رونق مسلمان

این خواب را در حدیث آمده است که هر که خوابی دید که در آن آواز خوش باشد و مردمان از نفست باسایش گویند که این خواب مبارک است که دیدی و مرا بر عیب خود واقف گردانیدی

این خواب را در حدیث آمده است که هر که خوابی دید که در آن آواز خوش باشد و مردمان از نفست باسایش گویند که این خواب مبارک است که دیدی و مرا بر عیب خود واقف گردانیدی



باب نهم در عشق و جوانی

حسن میسوی را گفتند سلطان چندین بند و صاحب حال

دارد که هر یکی بدیع جهان فاند چگونه است که بایم کس.

از ایشان میل و محبتی ندارد چنانکه بایان که او را زیادت

حسنہ بیت گفت ہرچہ در دل فرو دآید در دیدہ نیکو نماید نظم

هر که سلطان مرید او باشد      گوید بد کند نو باشد

وانك را پادشاه بيندازد .. كشتن از خيل خانم نواز د

کی بدیع افکار اگر نگاہ کند

کز چشم ارادت نکه کنی بودیو      فرشته ایت غایب چشم کز تو بی

حکایت خواجه رابنده نادر الحسن بود و با وی همیل و

عزت و دیانت تقریر داشت تا یکی از صاحب دلان گفت دروغ

فخر این بنده بلحسن و شمایل که دارد در آرزو بان و نه ادب نبود

نت ای برادر جو اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چو

عاشق و معشوق در میان آمد مایه و مملوک برخواست **قصه**

خواجه بابند پری رخسار  
چون در آید بیازی و خنده

هم محب که جو خواجه حکم کند وین کشد بار ناز چون بند.

حکایت پارسایی را دیدم بحجت شخصی عظیم مبتلا

شده. و رازش از پرده بر ملا افتاده. چندانکه ملامت دیگر

و فراموشیدی ترا نکردی و گفتم

کُوْنُوْهُ نَکْمٌ زِدْ اَمْتُ دَسْتُ وَرُحُوْدُ بَرُّ بَرِّ بَرِّ بَرِّ بَرِّ

مَدْرُؤُكَ نَزَمَ اَرْكَبُ نَزَمَ

بَارِي مَلَأَ مَشْكَوْنَكُمْ عَقْلَ بَيْتِ رَاجِدٍ تَانِصْ

فَقَامَ

قوت بازوی تقوی حاصل

لک دامن چون زید سیمباره  
اوقماده تا کریں در دل

یکی دال از دست رفته بود و تنه جان گشته



و مطلع نظر او جای خطر ناک و ورطه هلاک **نه لقه که متصور**  
 شدی تا بکام آید یا مرغی که بدام افتد **بیت**  
 خود رچشم شاهد نیاید زرت **ه** زرو خاک یکسان نماید برت  
 باری بنصحتش گفتند ازین خیال محال تجنب کن که خلق هم بدن گو  
 هوس که تو داری اسیرند و پای در زنجیر بنالید و گفت **قطعه**  
 دوستان تو نصیحتم مکنید که مرادیده بر ارادت اوست  
 جنگ جویان بزور پیجه و کف دشمنانرا کشند و خوبان دوست  
 شرط مودت نباشد باندیشه جان از مهر جانان بریدن **مشق**  
 تو که در بند خویش باش عشق بازی دروغ زن باش  
 گرفتار بد و نرسد به بردن شرط یاریت در طلب مردن  
 چیزم چونماند بیش ازین تدبیر خرم شیر زندیا تیرم  
 کردست رسد که استیش گهرم ورنه بروم در آستانش میرم  
 متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار او

بندش دادند و بندش نهادند سودی نکرد **بیت**  
 درد که طبیب صبر می فرماید وین نفس حریص را شکری باید  
 آن شنیدی که شاهی بنهفت بادل از دست رفته می گفت  
 تا ترا قدر خویش باش پیش چشت چه قدر من باشد  
 آورده اند که آن ملک زاده که ملوح نظر او بود خبر کردند که  
 جوان بر سر این میدان هر روز مداومت می نماید خوش طبع شیرین  
 زبان و سخنهای لطیف و نکته های غریب از وی شنوند معلوم می  
 شود شوری در سر دارد و شیوا صفت **ه** سردانت که دل  
 آویخته اوست و این شکرد بلا انگیزه **او** مرکب بجانب او را ند  
 چون دید که بنزدیک او عزم آمدن دارد بگریست و گفت **بیت**  
 آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش **ه** مانا که دلش بپوخت بر کشته خویش  
 چند آنک ملاطفت کرد و پرسیدش که از کجایی و چه نامی و بر چه صنعت  
 دست داری در بحر مودت چنان عزیز بود که مجال نفس نداشت **بیت**



اگر تو همت سب از بر بخوانی **م** جو آشتی یکی آیت ندانی  
گفت سخن با ما چرا نمی گوئی که من هم از حلقه درویشانم **م** بل که  
حلقه بگوش ایشانم آنکه بقوت استیناس محبوب از میان تلام  
امواج محبت سر بر آورد و گفت **بیشتر**

محبت با وجود که وجود من بیاند **م** تو بگفتی اندر آبی و مرا سخن بماند  
این بگفت و نغمه بن دو جان سخن تسلیم کرد **بیشتر**  
عجب از کشته نباشد بدر حقیقت دوست

عجب از زنده که جانی بدر آورد **م** تسلیم  
**حکایت** یکی را از ستغان کمال بهجتی داشت و طیب لاجتی  
و معلم را از آنجا که حق بشریت با حسن بشره اوفیل داشت  
نا مشایبه که غالب اوقاتش درین سخن بودی **قطعه**  
نه انچه بتو مشغولم ای بهشتی رو که یاد دوزخم اندر ضمیری آید  
زدیدنت نتوانم که دیده در بندم و کر مقابلد بیمم که تیر می آید

باری پرس گفت آنچنانک در آداب درس من اجتهادی نمائید  
در آداب نفسم نظری کن تا در اخلاقم اشک ناپسندی بین  
که مرا آن پسندیده می آید بر آنم مطلق گردانی تا که بتبدیل  
آن مشغول شوم **م** گفت ای پسر این سخن از دیگری پرس که  
من آن نظره بر تو دارم جز هنری نیستیم **قطعه**  
چشم بد اندیش که بر کن باد عیب نماید هنرش در نظر  
در هنری دارد و هفتاد عیب دوست نیستد جز آن یک هنر

**حکایت** شی یار دارم که یار عزیز یاز در و آمد  
چنان پیچود از جای برآمدم که چراغم باستین کشته شد **عزیز**  
سری طیفی بچلو بطلعه الدجی شکفت آمد از بختم که این دولت از  
بنشت و عتاب آغاز کرد که چرا در حال که مرادیدی چراغ فرو کشته  
گفتم کان بر دم که آفتاب بر آمد و نیز ظریفان کفنه اند **قطعه**  
که گزلی به پیش شمع آمید **م** خیزش اندر میان جمع بکش



در شرخند است و شیرین لب • آستینش بگیر و شمع بکش

**حکایت** یک دوستی از ما نهادیده بود • گفت جگانه

که مشتاق بودم • گفت مشتاقی بر که ملول **منویک**

دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندیم دامن از دست

مشتوقه که دیر دیر بینند آخر که از آنک سیر بینند

**حکایت** یاد دارم که در ایام عمر پیش من و دوستی چون

مغز بادام در پوستی صحبت داشتیم اتفاق سعیت افتاد بعد از

مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که قاصدی نفرستادی گفتیم

درینم آمد که دیده قاصد بجمال تو نگردد و من محروم **قصه**

یاد دیرینه مرا که بزرگان تو به مده

که مرا تو به بششیر نخواهد بودن

شکم آید که کسی سیر نظر در تو کند

باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن

ناله و زاری  
باز بگویم نه که کس سیر نخواهد بودن  
شکم آید که کسی سیر نظر در تو کند  
یاد دیرینه مرا که بزرگان تو به مده  
درینم آمد که دیده قاصد بجمال تو نگردد و من محروم  
مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که قاصدی نفرستادی گفتیم  
مغز بادام در پوستی صحبت داشتیم اتفاق سعیت افتاد بعد از  
یاد دارم که در ایام عمر پیش من و دوستی چون  
**حکایت** یک دوستی از ما نهادیده بود • گفت جگانه  
که مشتاق بودم • گفت مشتاقی بر که ملول **منویک**  
دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندیم دامن از دست  
مشتوقه که دیر دیر بینند آخر که از آنک سیر بینند  
**حکایت** یاد دارم که در ایام عمر پیش من و دوستی چون  
مغز بادام در پوستی صحبت داشتیم اتفاق سعیت افتاد بعد از  
مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که قاصدی نفرستادی گفتیم  
درینم آمد که دیده قاصد بجمال تو نگردد و من محروم **قصه**  
یاد دیرینه مرا که بزرگان تو به مده  
که مرا تو به بششیر نخواهد بودن  
شکم آید که کسی سیر نظر در تو کند  
باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن

**حکایت** دانشندی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار

وراضی بگفتار جوز فراوان بردی • و تحمل بکراں کردی

باری بطریق نصیحتش گفتم • دامن که ترا در محبت این منظور

حلتی نیست این معنی لایق قدر علما نباشد که خود را متهم

کردی و جویند ادیان بردی • گفت ای یار • دست عتاب از

روزگارم بدار که بارها درین مصلحت که تو بینی فکر کردم

صبر بر جفای او سهلتر می نماید که صبر از و **نظم**

هر که بی او بر نشاید بود • که جفای کند بیاید برد

روز از دست گفتش زینهار • چندان از روز گفتم استغفار

نکند دوست زینهار از دوست • دل نهادم بر آنج خاطر اوست

که بدلم بنزد خود خواند • و بر بفرم براند او دادند

**حکایت** در عنقریب جوان چنانک افتاد و دامن • آشنا بر دامن

بحکم آنک خلق داشت طیب الاواء • و خلق داشت کالبدر از ابداء



آنک نبات عارضش آب حیات می خورد

دو شکرش نگه کند هر که نبات می خورد

اتفاقا بخلاف طبع از او حرکتی دیدم و نپسندیدم و دامن

از وی در کشیدم و مهر بر چیدم و گفتم **بیت**

برو هر چه می بایدت بدیش گیر **و** سرما نداری سرخوش گیر

شنیدم که می رفت و می گفت **بیت**

شبهه که وصل آفتاب نخواهد **تا** رونق باز آفتاب نکاهد

این بگفت و سفر کرد و پریشانی در من اثر کرد **عربی**

فقدت زمان الوصل والرجال **بقدر لذت العیش قبل المصائب**

بازای و مرا بکش که پشت مردن خوشتر که بران تو زندگانی کرد

اما بشکر منت باری سحانه و تقای پر از مدتی باز آمد آن

حلق داودی بزبان آمد **و** جمال یوسفی متغیر کشته متوقع

بود که در کنارش گیرم کنار گرفتم و گفتم **نظم**

یا طرف منو

دو شکرش نگه کند هر که نبات می خورد

تازه بهار اورقت زرد شد

چند خرامی و تکبیر کینه

پیش کیسه رو که طلبکار رشت

آن روز که خطا شاهی بود

امروز برآمدی بصلحش

بسته در باغ گفته اند خوش **و**

یعنی از روی نیکو ان خط سبز

باغ روی تو کندنا زاریست

گر صبر کنی و در بکنی موی بنا گوش **قطع**

کردت بجای داشتی همچو تو بر ریش

آمد آنکه که خوب شیر نیست

چون که ریش آورید و ملعون

سوال کردم و گفتم جمال رویت را

دیک مینه گاتش ناسر شد

دولت پارینه تصور کینه

تا آن بر آن کنی که خزید ارشت

صاحب نظر از نظر براندی

کش فتنه و ضمه بر نشاندی

داند آنکس که این سخن گوید

دل عشاق بیشتر جوید

بس که بر می کنند روی دید

ایم دولت ایام نکوی بهر آید

نگذاشتی تا بقیامت که بر آید

تلخ گفتار و سنگد خوی بود

مردم آمیز و مهر جوی بود

چه شد که موزم بر کرد و جویست

۹۱

دو شکرش نگه کند هر که نبات می خورد

دو شکرش نگه کند هر که نبات می خورد

دو شکرش نگه کند هر که نبات می خورد



این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان حقایق و اسرار دینی است  
 و در بیان صفات و کمالات ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان معجزات و کرامات ایشان  
 و در بیان حقایق و اسرار دینی است و در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان معجزات و کرامات ایشان

بخند گشت ندانم چه بود درویم **یا** مگر بمانم خشم سیاه پوشیده

**حکایت** یکی را از علما پرسیدند که شخصی با ماه رتو در خلوت

بنشسته است و درهای بسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت

طالب چنانکه عرب گوید **التمیز یانغ و التناطور غیر مانع**

هیچ باشد که بقوت پرهیزکاری از وی سلامت بماند

گفت اگر سلامت بجهد از زبان بدگو یان نرهد **عربی**

و این سلم الانسان من مؤمنه **فمن سئل عن المدعی کیف یسلم**

شاید پس کار خویش بنشین **بیت** لیکن نتوان زبان مردم بست

**حکایت** طوطی را بازاغی در قفس کردند و از قفس مشاهده

او مجاهده می برد و می گفت این چه طلعت مکروه است و هبات

مقوت و منظر ملعون و شابل ناموزون **قطعه**

علی الصباح بروی توهر که برخیزد **یا غائب الیقین یا شاکس الشک**

صبح روز سلامت برو مسا باشد

بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی

و بی چنین که توی در جهان کجا باشد

عجب تر آنک غراب از مجاورت طوطی همچنان بجان آمده بود و

ملول شده لاجول کسان از گردش کبکته هر نالید و می گفت این

چه بخت نگوشت و طالع دون و ایام بوقلمون لایق قدر من

آنست که باز اخی در دیوار باغی خرامان می رفتی **بیت**

پارسا را پس این قدر زنندان **که** که بودم طویل و زندات

تا چه کردم که روزگارم بمقوت آن در سلک صحبت ابله خود رای

و ناچس و خیره درای بچنین بند و بلا مبتلا گردانیده **قطعه**

کس نیاید سپای دیواری که بر صورتش نگار کنند

که تراد و بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند

این مثل بدان آوردم تا بدان که صد چند آنکه انا را از نادان

نفرتست نادان را از دانا و حشمت **قطعه**



زاهدی در جماع ریدان بود      زان میان گفت شاهد بلخی  
 کرملوی ز مائش منشین      که تواند میان ماستلخی  
 جمعی چو کل و لاله هم پیوسته      تو هیزم خشک در میان بنشسته  
 چون باد مخالف و جوسر مانا شود      چون برف نشسته و جویخ دریده  
**حکایت** رفیقی داشتم که سالها بهم سفر کرده بودیم  
 و نان و نمک خورده و بیکران حقوق محبت ثابت شده آخر  
 بسپی اندک از آن داخله من رواداشت و دوستی پیوسته شد  
 و با این همه دلبستگی بود از هر دو طرف بحکم آنک شنیدم که  
 روزی دو بیتی از سخنان من در جمعی می گفتند که **قطعه**  
 نگار من چو در آید بخندم نکند      نمک زیاد کند بر جراحت ریش  
 چه بود اگر زلفش بدستم افتاد      چراست بر کویان بدست درویش  
 طایفه دوستان نه بر لطف این سخن      بلکه بر حسن سیرت خویش  
 گواهی می دادند و او هم در آن جل مبالغه کرده بود و برفوت صحبت

تا سف خورده و خطای خویش معترف شده معلوم کردیم که هم از  
 طرف او رغبتی هست این بیتهای فرستادیم و صلح کردیم **قطعه**  
 ز ما را در میان عهد وفا بود      چنان کردی و بد مهری مژدی  
 بیکبار از جهان دل در تو بستم      ندانستم که برگردی بزودی  
 هنوزت کمر صلیت باز آئی      از آن مقبولت بایش که بودی  
**حکایت** سالی مرحوم خوارزمشاه رحمه الله علیه  
 با خطا برای مصلحتی صلح اختیار کرد جماع کاشغری را آمد  
 پسری دیدم بغایت خونیه چنانک گفته اند **شعر**  
 محنت همه شوخی و دلبری آموخت  
 جفا و ناز و عتاب و ستکری آموخت  
 من آدمی بچنین شکل و قد و قامت و حسن  
 ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت  
 مقدمه مخور محشری در دست داشت و می خواند که **شعر**

(Marginalia in Persian script, including a large block at the top and a smaller one at the bottom left, both containing various couplets and commentary.)



زید عمرًا • گفتیم ای پسر خوار ز من با خطا صلح کردند همچنان  
 زید و عمرو را خصومت باقیست • نخواستند و مولودم پرسید  
 گفتیم از شیران • گفت از سخنان سعدی هیچ یاد داری  
 گفتیم بیل و آغاز کردم و گفتیم **عری**  
 بليت بخوي يصول مغاضبا • على كز يد في مقابلة العرو  
 على جر ذيل ليس يرفع راسه • وهل يتقيم الرقع من عامل الجز  
 زمانی اندیشید و گفت غالب اشعار او درین دیار بربان  
 پاریسی • اگر بگوئی فهم راند دیکتر آمد • گفتیم **مشوق**  
 طبع ترا تا هوس نخو کرد • صورت عقل از دل ما محو کرد  
 ای دل عاشق بدام تو صید • ما بگو مشغول و تو با عمر و زید  
 با ممداد آن که عزم سفر مصمم شد • کیست گفتی از کاروان که فلاح  
 حدیث • دوان آمد بوداع و تطف کرد و تاشف خورد که چند  
 روز چرا نکفتی که منم تا شکر قدم بزرگان را که رخنه مت بستی

گفتیم **مصراع** با وجودت ز من آواز نیاید که مستم  
 گفتا چه شود اگر درین بقعه روزی چند بر آسائے تا بخد مت  
 مستقید کردیم • گفتیم نتوانیم حکم این حکایت **مشوق**  
 بزرگی دیدم اندر کوهساری • قناعت کرده از دنیا بغاری  
 بگفتم چون بشهر اندر نیایم • که بار بند از دل بر کشای  
 بگفت آنجا بری رویان نغزند • چون بسیار شد بیلان بلغزند  
 این بگفتم و بوسه بر سر و چشم هدیگر دادیم **مشوق**  
 بوسه دادن بر گرد و دست چه شود • هم در آن لحظه گردن بدو رود  
 سیب گوئی و وداع بستان کرد • رکاز من شو سرخ و زان سوز  
 ان لم امت يوم الوداع تأسفا • لا تحسبوني في المودة منصفًا  
**حکایت** خرقة پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود • یک از  
 امرای عرب بر و را صد دینار بخشید • بود تا نفقه فرزندان گذ  
 نا که بنی خفاچه بر کاروان زدند و پالک بیروند • باز رگنان



که پروزاری کردند و زیادی فایده خواندند **سین**  
 که تضرع کنی و کرنگی **م** دزد در باز پس نخواهد داد  
 مگر آن درویش برقرار خود مانده بود و تغییری در روی نیامده  
 گفتم مرا معلوم ترانبرده اند گفت بلی برده اند ولیکن مرا  
 با آن الفت نبود که وقت مفارقت خسته دل باشم **سین**  
 نباید بستی اندر مهر کس دل **م** که دل برداشتن کاریست مشکل  
 گفتم مناسب حال منت اینچون گفته که مراد در عهد جوان با جوان  
 اتفاق مخالفت بود و صدق مودت بمشایسته که قبله چشم  
 جمال او بودی و سود و سرمایه عدم وصال او **قطع**  
 مگر ملکه بر آسمان و کریم بشر بحسب صورت او در زمین نخواهد بود  
 بدستی که حرامست بعد از وصیت که هیچ نطفه جدا و آدمی نخواهد بود  
 ناگهان پای وجودش بگل اجل فرو رفت و درود فراق اند و دامنش  
 برآمد روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و گفتم **قطع**

کاش کان روز که در پای تو شد خار اجل  
 دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر **م**  
 تا در آن روز جهان نه تو ندیدی چشم  
 این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر تو **م**  
 آنکه قرارش نکرفته و خواب تا کل و ریگان نقشاندی سخت  
 گردش کینه کل رویش بر بخت خار بنیان بر سر خاکش برست **م**  
 سود دریا نیک بودی که بنودی بیم موج **م**  
 صحبت کل خوش بدی که نیستی شورش خار  
 دوش چون طاووس می نازیدم اندر باغ وصل **م**  
 بنکر امروز از فراق یار می پیچیم چو مار  
**حکایت** یکبار از ملوک عرب حکایت لیل و مجنون بگفتند  
 و شورش حال او که با کمال فضل و بلاغت سر در بیان نهاده است  
 و زمام اختیار از دست داده بغرمود تا حاضر آوردندش ملامت

نظر از آلاء الهیه  
 منظر از صفای سنی  
 منظر از حسن و هو  
 منظر از کرم و جود



کردن گرفت که در شرف انسان چه خلل دیدی که خوی حیوان  
 گرفت **و ترك عشرت** مردم کردی همچون بنالید و گفت **عزیز**  
 و رب صدیق لایمنی فی و دادها **المریرها یوما فیوض لی عذر**  
 کاش گانان که عیب من جستند رویتای دلستان بدیدندی  
 تا بجای ترجیح در نظرت فی خبر دستها بریدندی  
 و بر حقیقت معنی بصورت دعوی گواهی دادندی و گفتندی  
 فذلک الذی لمشتی فیہ **جکست** ملک زاده را در دل  
 آمد که جمال لیل مطالعه کند تا چه صورتی که موجب چندین  
 آفت بفرمود تا طلب کنند در احیاء عرب بگردیدند  
 و بدست آوردند و پیش ملک بردند و در صحن سرای  
 گذاشتند ملک در هیأت او نظر کرد **شخصه** دید سیاه فام  
 و ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد **بحکم** آنک کمتر بی خادمه او  
 بجمال از و پیش بود و بزینت از وی پیش گفت ای ملک از در بچه

چشم همچون در حال لیل نیک کن تا تاثیر مجاهده بر تو تجلی کند **نور**  
 تندستان را نباشد در دریش جز بهم دردی نگویم راز خویش  
 گفتن از زینوب کی حاصل بود بایکی در عمر خویش ناخورده نشی  
 تا ترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه پیش  
 سوز من باد دیگری نسبت مکن او نمک بردست و من عصورش  
**حکایت** قاضی همدان را حکایت کنند که با غلبند پسر  
 سرخوش بود و غلغلش بر آتش روزگاری در طلبش متلف  
 و پویان و مترصد و جویان و بر حسب واقعه گویان **رباعی**  
 در چشم من آمدان سهی سرو بلند بر بود دلم ز دست و در پای فکند  
 این دیده شوخ می کشد دل بکند خواهی که بکس دل ندهی دیدن ببند  
 از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم سر کوفه مارم نتوانم که بهیچم  
 شنیدم که در کذری پیش قاضی باز آمد بر حق ازین معامله  
 بهمش رسیده و رنجید دشنام بی تحاشه داد و سقط گفت



و سنك برداشت و هیچ از نی حرمتی فرو نگذاشت قاضی  
 یکی را گفت از علماء معتبره که همصواب او بود **بیت**  
 آن شاهد و آن ختم گرفتن بیش **۴** و آن عقده برابر و ترش شیرینش  
**مثل** در بلاد گویند ضرب الحیب ز بیب **بیت**  
 از دست تو مشت بر دهان بردن **۵** خوشتر که بدست خویش نان خورد  
 هانا که از وقاحت او بوی سماحت می آید باز شاهان سخن  
 بصلابت گویند و باشد که بهنای صلح جویند **بیت**  
 انکور نو آورده ترش طعم بود **۶** روز دوسه صبر کن که تیرین کرد  
 این بگفت و بمسد قضا باز آمد **۷** تنه چند از بزرگان عدول  
 در مجلس او بودند زمین خدمت ببوسیدند و گفتند  
 اجازت باشد که سخنی در خدمت خداوند بگویم اگر چه  
 ترك ادبست و بزرگان گفته اند **بیت**  
 نه در هر سخن بحث کردن رواست **۸** خطا بر بزرگان گرفتن خطا

۹۶  
 ۴۷  
 اما بحکم آنک شکر انعام خداوندی ملازم روزگار بیند گانت  
 مصلحتی که بینند و اعلام نکند نوعی از خیانت باشد طریق  
 صواب آنست که پیرامن این طمع نگردی و فرزند این ولع در نورد  
 که منصب قضا یا بگاه منیست **۹** تکیاه شیع ملوث نگردانی  
 حریف اینست که دیدی و حدیث این که شنیدی **نظم**  
 یکی کرده بی آب رویی بے هم غم دارد از آب روی کیس  
 بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتی کند پایمال  
 قاضی را نصیحت یاران یکدل پسندیده آمد و بر حسن رای  
 ایشان آفرین کرد که نظر عزیزان در مصلحت حال من  
 عین صوابست و مسئله نه جواب و لیکن **عربی**  
 و لوان حبا بالملام یزول لست افکا یفریر عدول  
 ملامت کن مر لچند آنک خواهی که نتوان شتی از زنگی بسا  
 این بگفت و گمانا بر تقصص حال او بر گماشت و نفق فراوان برداشت



و گفته اند هرگز از درد تران و ست **•** زور در باز و ست **•** و آنک **•**  
 درد نیاد ست رس ندارد **•** در همه عالم کس ندارد **•** بیت **•**  
 هر که ز درد سو فرود آورد **•** و در تران وی آهین دوش **•**  
 فی الجمله شبی خلوت میسر شد **•** و هم در آن شب شمع را خبر کرد قاضی **•**  
 همه شب شراب در سر و شاه در بر **•** بتنعم نخفت و نرتم بگفتی **•**  
**•** شراب مگر بوقت نمی خواند این خروس **•**  
**•** عشاق بر سر نکرده هنوز از کار و بوس **•**  
**•** یکدم که دوست فتنه خفته است زینهار **•**  
**•** بیدار باش که تانزد و عمر برفوس **•**  
**•** تا نشوی ز مسجد آئینه بانک صبح **•**  
**•** یا از دوسرای اتایک عزیز کوس **•**  
**•** لب از لب چو چشم خروس ابله بود **•**  
**•** برداشتن بگفتن بیهوده خروس **•**

در این حالت بود که یکی از درد را آمد که خیز تا پای داری کوین  
 که حدود آن بر تو دق گرفته اند بل که حق گفته اند تا مگر آتش  
 فتنه که هنوز اندکست بآب تدبیر فرو نشانیم مباد که چون فردا  
 بالا گیرد عالم را فرا گیرد قلعه تبسم کرد و گفت **•** **•**  
 پنجه در صید برده ضمیمه را **•** چه تفاوت کند که شک لا ید **•**  
 رو در رو دوست کو بگذار **•** تا عدد و پشت دست می خایند **•**  
 ملک را هم در آن شب آگاهی دادند که در ملک تو چنین منکری  
 پیداشد است چه فرمایند ملک گفت من او را از جمله  
 فضلاء عصرم دانم باشد که معاندان در حق وی  
 بغرض سخن گفته اند **•** این سخن در جمع قبول می نماید **•** مگر  
 آنکه که معاینه شکردد **•** چنانکه حکما گفته اند **•** **•**  
 بتندی سبک دست بردن بتیغ **•** بدندان کرد پشت دست در بغ  
 شنیدم که سحرگاه با تنه چند از بزرگان **•** ببالین قاضی فراز آمدند



شمع را دیدند ایستاده و شاهد داشتند وی ریخته و قدح شکسته  
 و قاضی در خواب مستی بخبر از ملک هسته بلطفش بیدار کرد که  
 خیز که آفتاب برآمد قاضی دریافت که حال چیست گفت از کدام  
 جانب برآمد گفت از جانب مشرق گفت الحمد لله که هنوز در  
 توبه بایست بحکم این حدیث که لا یخلق بآب التوبیر رحمة  
 تطلع الشمس من مغربها استغفرک اللهم و اتوب الیک **قطعه**  
 این دو چیزم بر کلاه انداختند بخت نافرجام و عمر ناتمام  
 کر گرفتارم کنی مستوجبم و در بختی عفو بهتر کا انتقام  
 ملک گفت توبه درین حالت بر هلاکت خویش اطلاع یافته  
 سود نکند که فلم ینک ینفهم ایمانهم لما راوا بائنا **قطعه**  
 چه سود از دزد آنگاه توبه کردی که نتواند کمند انداخت بر کاخ  
 بلند از میوه کوکاه کن دست که کوته خود ندارد دست بر شاخ  
 ترا با وجود چنین سنکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت نبندد

این بگفت و موکلان عقوبت بدو در آویختند گفت مرا بخندت میداد  
 بیک سخن باقیست ملک بشنید و گفت آن چیست گفت **قطعه**  
 باستین ملایم که بر من افشائی طمع مدار که از دامنم بدادم  
 چه که خلاص محالستان بر کنایه مرا بدین کرم که تو داری امیدواری  
 ملک گفت این مکنه بدیع آوردی و این لطیفه غریب گفت ولیکن  
 محال عقلست و خلاف نقل که ترا امروز فضل و بلاغت از  
 چنگ عقوبت من برهانند مصلحت آن می بینم که ترا از قلعه  
 بنشینب اندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند  
 روی زمین پرورده نصرت این خاندانم و این گناه تنهائیس  
 کرده ام دیگر را بسند از تاس از آن عبرت گیرم ملک را  
 ازین سخن خنده آمد و بعضی از خطای او در گذشت و  
 مستعنتان را که اشارت بکشتن او می کردند گفت **بیت**  
 هر که خال عیب خویش بود **قطعه** طمع بر عیب دیگران بزمند



حکایت منظوم

جوانی پاکبان و پاک رو بود که با پاکین روی در گرو بود  
چنین خواندم که در دریای اعظم بگردابی در افتادند با هم  
چو ملاح آمدش تادست نبرد مبادا کاندران حالت بگیرد  
همی گفت از میان موج و تشویر مرا بگذار و دست یار من گیر  
درین گفتن جهان بروی بر آشفست شنیدندش که جانی داد و می گفت  
حدیث عشق از ان بطل منوش که در سخنة کند یاری فراموش  
چنین کردند یاران زندگانی ز کار افتاده بشتو تا بدلیه  
که سعدی راه و رسم عشق باز چنان داند که در بعد اد تازی  
دلارامی که داری دل درو بند دگر چشم از همه عالم فرو بند  
اگر بپای و مجنون رنده کشته حدیث عشق از بس دفتر نوشته

باب ششم در صنّف و پیری

باطایفه دانشندان در جامع دمشق بختی می رفت که جوانی از در

نویسندگی و کاتبی و ...

درآمد و گفت درین میان که هست که زبان پاریس بدانند  
اشارت بمن کردند گفتم چه حالت گفت صد و پنجاه ساله  
مردی در حالت نزعت و بزبان پاریس چیزی می شکوید  
و مفهوم مانع شود اگر بگرم قدم رنج شوی ثواب باشد که  
وصیتی می کند بیالینش فرارسیدم این را می گفت **قطعه**

درینجا که بگرفت راه نفس درینجا که بگرفت راه نفس  
دی چندی کفتم برآرم بگام **قطعه** دی چندی کفتم برآرم بگام  
درینجا که بر خوان ایام عمر دی خورده بودیم و گفتند پس

معنی این سخن را بفرمایم میان می کفتم و بختی می کردند از عمر دراز  
و تاسف او بر حیات گفتش چگونه در به حالت گفت **قطعه**

ندیده که چه سختی می رسد کبی که از دهانش بدر می کنند دندان  
قیاس کن که چه حالت بود در آن است که از وجود عزیزش بدر رو جان

گفتم تصور مرگ از خیال بدر کی و وفای ابر طبیعت مستور میگردد  
که فیلسوفان گفته اند مزاج هر چند مستقیم بود اعتماد بقارا

نویسندگی و کاتبی و ...



شاید و مرصن کرم هائیل بود دلالت کنی بر هلاک نکند  
 اگر فرمای طیبی را بخوانم تا عالجت کند گفت **هیهات** **نظم**  
 خواجه در بند نقش ایوانست خانه از پایست ویرانست  
 دست بر هم زند طیب ظریف چون حرف بسند او فتاد حرف  
 پیرمرد صغیفی نالید پیره زن صد لش همی مالید  
 چون مخطب شد اعتدال معراج نه عزیمت اثر کند نه علاج  
**حکایت** پیری حکایت کرد که دختری خواسته بودم  
 و چون بگل آراسته و خلوت با او نشسته شبهای دراز مخفتمی  
 و مثلها و لطیفها گفته تا باشد که موافقت پذیرد و وحشت نگیرد  
 از جمله اشها شبی می گفتم بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار  
 که بصحبت پیری در افتادی پخته و جهان دیده و گرم و سرد  
 روزگار جشیده و نیک و بد از موده که حق محبت بداند و شرط  
 مودت بجای آورد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان

تا تو اتم دلت بدست آرم و ربیازاریم نیاز ارم  
 و رجو طوطی شکر بود خورش و جان شیرین فدای پرورش  
 نه گرفتار آمدی بدست جوان محب خیره رای سرتیز و سبک  
 که هر دم هوای پیروز و هر لحظه را تیر زنده و هر شب جانی خند  
 و هر روز یاری گیرد **بیت** وفاداری مدار از بلبلان چشم  
 که هر دم بر گلی دیگر سر آیند و اما طایفه پیران بعقل  
 ادب زندگانی کنند نه بمقتضای چل و جوانی **بیت**  
 ز خود بهتری جوی و فرصت شما که با چون خودی کم کنی روزگار  
 چندین برین منط بکنم گمان بردم که دلش در قید من آمد  
 و صید من شد ناگاه نفی سرد بر آفود و گفت هر حق که گفتی  
 در ترا وی عقل من و زنی ندارد که وقتی شنیدم از قبیل  
 خویش که زن را اگر تیری بر پهلوشند بیه که پیری **سبت**  
 زن که بر مرد بی رضا بر خیزد پس فتنه و جنگ از سر بر خیزد



پیر که ز جای خویش نتواند خاست **۴** <sup>الایعصا کیش عصا بر خیزد</sup>  
فی الجملد امکان موافقت نبود <sup>بغفار قوت انجامید</sup> بعد از مدتی  
عقدش بستند <sup>باجوانی ترش روی و تندی دست و بد خوی جوړو</sup>  
جغای برزد <sup>و رنج و عنای کشید</sup> و شکر نعمت حق را همچنان می گفت  
که از آن عذاب الیم رهیدم <sup>و بدین نعمت مقیم رسیدم</sup> **بیت**  
باین همه جوړ و بشد خوی <sup>نارزت بکشم که خوب رویت</sup>  
با تو مرا سوختن اندر عذاب <sup>به کشدن بادگری در بهشت</sup>  
بوی پیاز از دهن جوړ روی <sup>نغز تر آید که گل از دست زشت</sup>  
**حکایت** <sup>مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فراوان</sup>  
داشت و فرزندی خویروی <sup>شبه حکایت کرد که میراد در عمر خوش</sup>  
بجز این فرزندی نبود <sup>است درختی در دیار وادی زیارتکا</sup>  
که مردم بجاخت خواست کجاء وند <sup>شبهای بیای آن درخت</sup>  
حق تعالی بنا لیدم و قز با آنها کردم <sup>تا حق تعالی مرا این فرزند</sup>

داده است شنیدم که پسر بار فیکان آهسته می گفت چه بودی  
که آن درخت را بدانیستی تا دعا کردی که بذریم بمیرد <sup>بذر شاد</sup>  
کنان که پسریم عاقبت <sup>و پسر طعن زنان که بذریم فریوت</sup> **قصه**  
سالها بر تو بگذرد که گذار <sup>نکته سوی تربیت بذر است</sup>  
تو بجای بذر چه کردی خیر <sup>تا همان چشم داری از بهرست</sup>  
**حکایت** <sup>روزی بغر و رجوانه سخت رانده بودم و</sup>  
شبانگاه پیای گریوه است مانده بحفتم پیر مردی ضعیف  
در پس کاروان می آمد و گفت چه خبر بر خیزد <sup>گفتم چون</sup>  
روم که پای رفتم مانده است <sup>گفت نشین که گفته اند</sup>  
رفتن و نشین <sup>به که دوید و گشت</sup> **قصه**  
ای که مشتاق منزلی مشتاق <sup>پند من کار بند و صبر آموز</sup>  
اسب بازی دوکت رود بشا <sup>شتر آهسته می رود شب و روز</sup>  
**حکایت** <sup>جوانی است و لطیف و خندان و شیرین زبان</sup>



در عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نبود و لبان خنده  
 فراهم نیامدی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن  
 از آن دیدمش زن خواسته و فرزندان خاسته و بیخ نشاطش  
 بریده و کل هوشش پرموده برسد مش این چه حالت است  
 گفت تا فرزندان بیاوردم دیگر کو ذکی نکردم **بیت**  
 چون پیر شد ز کو ذکی دست بداد  
 ایام جوانی بچوانان بگذار  
 طرب نه جوان ز پیریجوی  
 که گز ناید آب رفته بجوی  
 زرع را چون رسید وقت درو  
 بخرامد چنانک سبزه نو  
 دور جوانی چون شد از دست من  
 آه و دروغ از زین دلفروز  
 قوت سر سبزه شیری برفت  
 را ضیم اکنون به پیزی چوپون  
 پیره زنی موی سیه کوده بود  
 گفتش ای مامک دیرینه تون  
 موی بنابیس سیه کرده کبر  
 راست خواهد شدن این پیش کن  
**حکایت** وقتی بچهل جوانی بانک بر ما ذر زدم دل از زرده

در عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نبود و لبان خنده  
 فراهم نیامدی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن  
 از آن دیدمش زن خواسته و فرزندان خاسته و بیخ نشاطش  
 بریده و کل هوشش پرموده برسد مش این چه حالت است  
 گفت تا فرزندان بیاوردم دیگر کو ذکی نکردم **بیت**  
 چون پیر شد ز کو ذکی دست بداد  
 ایام جوانی بچوانان بگذار  
 طرب نه جوان ز پیریجوی  
 که گز ناید آب رفته بجوی  
 زرع را چون رسید وقت درو  
 بخرامد چنانک سبزه نو  
 دور جوانی چون شد از دست من  
 آه و دروغ از زین دلفروز  
 قوت سر سبزه شیری برفت  
 را ضیم اکنون به پیزی چوپون  
 پیره زنی موی سیه کوده بود  
 گفتش ای مامک دیرینه تون  
 موی بنابیس سیه کرده کبر  
 راست خواهد شدن این پیش کن  
**حکایت** وقتی بچهل جوانی بانک بر ما ذر زدم دل از زرده

در عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نبود و لبان خنده  
 فراهم نیامدی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن  
 از آن دیدمش زن خواسته و فرزندان خاسته و بیخ نشاطش  
 بریده و کل هوشش پرموده برسد مش این چه حالت است  
 گفت تا فرزندان بیاوردم دیگر کو ذکی نکردم **بیت**  
 چون پیر شد ز کو ذکی دست بداد  
 ایام جوانی بچوانان بگذار  
 طرب نه جوان ز پیریجوی  
 که گز ناید آب رفته بجوی  
 زرع را چون رسید وقت درو  
 بخرامد چنانک سبزه نو  
 دور جوانی چون شد از دست من  
 آه و دروغ از زین دلفروز  
 قوت سر سبزه شیری برفت  
 را ضیم اکنون به پیزی چوپون  
 پیره زنی موی سیه کوده بود  
 گفتش ای مامک دیرینه تون  
 موی بنابیس سیه کرده کبر  
 راست خواهد شدن این پیش کن  
**حکایت** وقتی بچهل جوانی بانک بر ما ذر زدم دل از زرده

در عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نبود و لبان خنده  
 فراهم نیامدی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن  
 از آن دیدمش زن خواسته و فرزندان خاسته و بیخ نشاطش  
 بریده و کل هوشش پرموده برسد مش این چه حالت است  
 گفت تا فرزندان بیاوردم دیگر کو ذکی نکردم **بیت**  
 چون پیر شد ز کو ذکی دست بداد  
 ایام جوانی بچوانان بگذار  
 طرب نه جوان ز پیریجوی  
 که گز ناید آب رفته بجوی  
 زرع را چون رسید وقت درو  
 بخرامد چنانک سبزه نو  
 دور جوانی چون شد از دست من  
 آه و دروغ از زین دلفروز  
 قوت سر سبزه شیری برفت  
 را ضیم اکنون به پیزی چوپون  
 پیره زنی موی سیه کوده بود  
 گفتش ای مامک دیرینه تون  
 موی بنابیس سیه کرده کبر  
 راست خواهد شدن این پیش کن  
**حکایت** وقتی بچهل جوانی بانک بر ما ذر زدم دل از زرده

در آن زده بکجی بنیشت و گریان می گفت مشکر عهد حزدی  
 فراموش کردی که در شتی می کنی **قطعه**  
 چو خوش گشت زان بفرزند خویش  
 چو دیدش بپیش افکند و پیل است  
 کز عهد طفلیت یاد آمدی  
 که بیچاره بودی در آغوش من  
 نکردی در پی روز بر من جفا  
 که تو شیر مردی و من پیر زن  
**حکایت** پیر مردی را گفتند چرا زان نکنی گفت با پیره  
 ز نام عیش خوش می آید گفتند جوانی بخواه چو مکت داری  
 گفت مرا که پیرم با پیره ز نام الفت نمی باشد اورا که  
 جوان بود با من که پیرم دوستی چو صورت بندد **بیت**  
 زور بایند در که بانو را  
 کزری دوست ترک کرده من گوشت  
**لطیفه**  
 شنیده ام که درین روزها کن پیر  
 خیال است به پیرانه سر که کیر حیف  
 بخوشت دختر کی خو بروی و کو مرنا  
 که درج کوهرش از چشم مردمان  
 بیخفت

در آن زده بکجی بنیشت و گریان می گفت مشکر عهد حزدی  
 فراموش کردی که در شتی می کنی **قطعه**  
 چو خوش گشت زان بفرزند خویش  
 چو دیدش بپیش افکند و پیل است  
 کز عهد طفلیت یاد آمدی  
 که بیچاره بودی در آغوش من  
 نکردی در پی روز بر من جفا  
 که تو شیر مردی و من پیر زن  
**حکایت** پیر مردی را گفتند چرا زان نکنی گفت با پیره  
 ز نام عیش خوش می آید گفتند جوانی بخواه چو مکت داری  
 گفت مرا که پیرم با پیره ز نام الفت نمی باشد اورا که  
 جوان بود با من که پیرم دوستی چو صورت بندد **بیت**  
 زور بایند در که بانو را  
 کزری دوست ترک کرده من گوشت  
**لطیفه**  
 شنیده ام که درین روزها کن پیر  
 خیال است به پیرانه سر که کیر حیف  
 بخوشت دختر کی خو بروی و کو مرنا  
 که درج کوهرش از چشم مردمان  
 بیخفت

در آن زده بکجی بنیشت و گریان می گفت مشکر عهد حزدی  
 فراموش کردی که در شتی می کنی **قطعه**  
 چو خوش گشت زان بفرزند خویش  
 چو دیدش بپیش افکند و پیل است  
 کز عهد طفلیت یاد آمدی  
 که بیچاره بودی در آغوش من  
 نکردی در پی روز بر من جفا  
 که تو شیر مردی و من پیر زن  
**حکایت** پیر مردی را گفتند چرا زان نکنی گفت با پیره  
 ز نام عیش خوش می آید گفتند جوانی بخواه چو مکت داری  
 گفت مرا که پیرم با پیره ز نام الفت نمی باشد اورا که  
 جوان بود با من که پیرم دوستی چو صورت بندد **بیت**  
 زور بایند در که بانو را  
 کزری دوست ترک کرده من گوشت  
**لطیفه**  
 شنیده ام که درین روزها کن پیر  
 خیال است به پیرانه سر که کیر حیف  
 بخوشت دختر کی خو بروی و کو مرنا  
 که درج کوهرش از چشم مردمان  
 بیخفت



چنانکه رسم عمر بود تا شاکرد  
ولی جمله اول عصای پیر بخت  
کمان کشید و نزد برهه فکانتون <sup>خست</sup>  
مگر بسوزن پولاد جامه هکفت  
بدستان کله آغاز کرد و جخت <sup>خت</sup>  
که خان و مان من این شوخ دیده پاک  
میانشو هر روز جنگ و فتنه بر خاست  
که سر بخت و قفا کشید و سعد کفت  
پس از خلافت و شمت گناه دست  
ترا که دست بلور و کرم دانی سفت

### باب هفتم در تأثیر تربیت

یکه از وز را پسری داشت کودک  
بنزد دانشمندی فرستاد که  
مرین را تربیت کن تا مگر عاقل شود  
مدتی تعلیمش کرد و مؤثر نشد  
پیش پدر کس فرستاد که این عاقل نمی شود  
و مرا نیز دیوانه کرد <sup>قطعه</sup>

چو بود اصل جوهری قابل  
تربیت را در او اثر باشد  
هیچ صیقل نگوشتاند کرد  
آهن را که بد کمر نباشد  
سک بدو یای هفت گانه مشو  
که چو ترشد پدید تر باشد  
خز عیبی کوش بجهت برسد  
چون بیاید هنوز خراب باشد

**حکایت** حکیمی پسران را پند دادی که ای جانان پدر  
هنر آموزید که ملک دولت دنیا را اعتماد نشاید کرد و سیم و  
زرد و محل خطر است یادزد بیکبار ببرد یا خواجہ بتفاریق  
بخورد اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده و اگر  
هنرمندان از دولت بیفتند غم نباشد که هنر در نفس خود  
دولت است هنرمند هر جا که رود قدر ببیند و بر صدر بنشیند  
و نه هنر لقمه چپند و سختی سبب **بیت و قطعه**

خست پس از جاه حکم بزدن  
خو کرده بنابر جور مردم برد  
دقتی افتاد فتنه در شام  
هر کس از گوشه فرار رفتند  
روستا زاده کان دانشمند  
بوزیری پا ذشار رفتند  
پسران وزیر ناقص عقل  
بکدام بروستا رفتند  
میراث پذیر خوا علم پذیر آموز  
کین مال پذیر خرج توان کرد بده <sup>روز</sup>

**حکایت** یکم از فضلا تعلیم ملک زاده می کردی و ضرب



بی محابازدی • وز جرعه قیاس نمودی • باری پیر از بی طاقتی  
 شکایت پیش پذیر برد • و جامه از تن دردمند برداشت • پذیر  
 دل بسوخت • استاد را خواند و گفت • پسران آحاد رعیت را چندین  
 جفا و توقیع نکردی که فرزندان مرا سبب چیست • گفت ای خداوند  
 هر کس را سخن باندیشه باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن  
 خاصه پادشاهان را که بردست و زبان ایشان هر چه رفته باشد  
 با فواه گفته شود • و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد **قطعه**  
 اگر صد جرم دارد مرد درویش • رفیقانش بیک از صد ندانند  
 و کرک ناپسند آید سلطان • از اقلیمی با قلیمی رسانند  
 پس در تهذیب اخلاق خداوند زاده گان انبیا هم الله مبادا حسنا  
 اجتهاد از ان بیش باید کردن که در حق عوام **وتمه**  
 هر که در خردیش ادب نکنند • در بزرگی فلاح از و برخاست  
 چوپ تر را چنانک خواهی بیج • نشود خشک جز با آتش راست

در بزرگی فلاح از و برخاست  
 نشود خشک جز با آتش راست  
 در بزرگی فلاح از و برخاست  
 نشود خشک جز با آتش راست

ملك را حسن تدبیر فقیه و تقریر سخن وی پسندیده آمد  
 خلعت و نعمت بخشید و پایه اش بلند گردانید **حکایت**  
 معلم کتانی را دیدم در دیار مغرب ترش روی و تلخ گفتار  
 و بدخوی و مردم آزار • و کدا طبع و ناپرهیز کار • که عیش مسلمانان  
 بدیدن او تباه گشته • و خواندن قرآنش دل مردم سیاه کردی  
 جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او  
 گرفتار • نه زهره خند و نه یارای گفتار • که عارض سیمین یک  
 طبایخ زدی • و گاه ساق بلورین دیگری را شکنجه کردی  
 القهقه شنیدم که طرفی از خیانت او معلوم کردند و بزدند  
 و برانندند • و مکتب او را بمصلحتی دادند • پارسای سلیم  
 و نیک مرد حلیم • که سخن بجز حکم ضرورت نکفتی • و موجب آزار  
 کس برباشی نرفتی • کو ذکا فراهیبت استاد نخستین از سر  
 برفت • و معلم دوم را خلقه ملکی دیدند هر یکی دیوشدند •



با اعتماد حلم او ترك علم کردند. اغلب اوقات بیاز چیه فراهم  
 و لوح درست ناکرده در سو بیکدگر شکستندی **سیت**  
 استاد و معلم جو بود بی آزار. **خرسک** بازند کوزکان در بازار  
 بعد از دو هفته در آن مسجد گذر کردم. معلم اولیس را دیدم  
 که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش آورد. انصاف  
 برنجیدم. و لاجول کفتم که ابلیس را معلم ملنگه چرا کردند  
 پیرمردی جهان دین گفت نشنیده که گفته اند **قطع**  
 پادشاهی پسر بمکتب داد. **لوح** سیمیش برکنار نهاد  
 بر سر لوح او بنیشت بزر. **جو** استاد به که مهر پذیر  
**کتابیت** پارسا زاده دانست نه قیاس از ترک که  
 عثمان بدست افتاد فنق و غرور آغاز کرد. و مدبری  
 پیشه گرفت فی الجمله نماند از معاصی منکری که نکرد  
 و مسکری که نخورد باری بنصحتش کفتم ای فرزند دخل

دخل آب روانست و خرج آسیای کردان. یعنی خرج فراوان  
 کردن کسر را مستی که دخل معین دارد **قطعه**  
 جو دخلت نیست خرج هسته ترکن کمی گویند ملاحان هرودی  
 اگر باران بکوهستان نیارد. بسالی دجله گردد دخل رود  
 عقل و ادب پیش آرو و هو و لعل بگذار. که چون نعمت سهری  
 شود سختی بری. و پریشانی خوری. پسر از لذت نای و  
 نوش. این سخن بگوش هوش در نیاورد. و بر قول من اعتراض  
 کرد. و گفت راحت عاجل. بتشویش محنت آجل. منقض  
 کردن خلاف رای خردمندانست **مشق**  
 خداوندان کام و نیکی **بنیامین** چرخ کشند از بیم سختی  
 بروشادی کی ای یار دلفزون غم فردا شاید خوردن امروز  
 فکیف مرا که بر صدر مروقت نشسته ام. و عقد قوت بسته  
 و ذکر انعام من در افواه عوام افتاده **نظم**



هر که علم شد بخواد کرم      بند نشاید که نهد بر در مر  
 نام نکوی چو برون شد بکوی      در ستوانی که ببندی بروی  
 دیدم که نصیحت نمی پذیرد      و دم گرم من در آهن سودا و اثر  
 نمی کند ترک مناصحت کردم      و روی از صحبت وی بگردانیدم  
 و بکنج سلامت نشستم      و قول حکما را کار بستم که گفته اند  
 بلغ ما عليك فان لم يقبلوا فما عليك **قطعه**  
 کرچه دانی که نشوند بکوی      هر چه دانی ز نیکخواهی و پند  
 زود باشد که خیره سر بینی      بدو پای او فدا ده اندر بند  
 دست بردستی می زند که دروغ      نشنیدم حدیث دانشمند  
 تا پس از مدتی آغ اندیشه من بود      از نکبت حالش بصورت  
 بدیدم      که پاره پاره بهم می دوخت و لغته لغته همه  
 اندوخت      دلم از صفت حالش بهم برآمد      و مروت ندیدم  
 در چنان حالت ریش درویش را بسلامت خراشیدن

و ملک پاشیدن پس باد خود گفتم **شوق**  
 خریف سفله در پایان هستی      نیندیشدن درون تنگ دلی  
 درخت اند بهاران برفشانند      درستان لاجرم در برک ماند  
**حکایت**      پادشاهی پسر را بادیب داد و گفت این فرزند  
 از ان نت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خویش را سه  
 چند بروس می کرد و بجای نرسید      فرزندان ادیب در فضل دانش  
 هر یک منتهی شدند ملک دانشمند را مواخذت کرد و معاشرت  
 فرمود که وعده را خلاف کردی و وفا بجای نیاوردی گفت  
 ای پادشاه تربیت یکسانست      ولیکن استعداد مختلف **قطعه**  
 کرچه سیم و زر ز سکه آید همی      در همه سکه نباشد زر و سیم  
 بر همه عالم همی تابد سیمیل      جای انبان می کند جای ادیم  
**حکایت**      یکی را شنیدم از پیران مرندی مریدی را همی  
 گفت ای پسر چند اندک تعلق خاطر آدمی زاد بر وزیت



اگر بروزی ده بودی بمقام از ملک که در گذشته **قطعه**  
فراموش نکرد این در آن حال که بودی نطفه مدفون و مدهوش  
روانت داد و عقل و طبع و ادراک جمال و نطق و رای و فکر و هوش  
ده انگشت مرتب کرد بر کف دو بازویت مرکب ساخت بر دوش  
کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کردت روزی فراموش  
**حکایت** اعرابی را شنیدم که پسری را گفت یا بنی انتک مستو  
یوم القيمة ماذا اکتسبت ولا یقال بمن انتسبت یعنی ترا خواهند  
پرسیدن که غلت چیست نگویند که پدرت کیست **قطعه**  
جامه کعبه را که می پوشند او نه از کرم پيله نامی شد  
با عزیز نشست روز چند لاجرم همجو و کرامی شد  
**حکایت** در تصانیف حکما آورده اند که کثردم را  
ولادت معلوم نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلک احشاء  
ماذر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند

۱۰۷  
وان پوستان که در خانه کثردم بینند آثر آمنت باری این را  
پیش بزرگی می گفتم گفت دل من بر صدق این سخن کوله  
می دهد و جز چنین نتواند بود که در حالت بزدلی  
با ما ذر و پذیر چنین معاملت کرده اند لاجرم در بزرگی  
چنین مقبل اند و محبوب **قطعه**  
پسری را پذیر وصیت کرد کای جوانمرد یا دگیر این پند  
هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست روی و دولتمند  
**حکایت** فقیری درویشی حامله بود مدت حمل برآمد  
و مرین درویش را همه عمر فرزند دنیا مدبوگفت اگر خدای  
عزت و جل مرا پسری دهد جز این خرقه که دارم هر چه ملکرست  
ایشان در رویشان کنم اتفاقا پسرا آورد سفره درویشان  
بوجوب شرط بنهاد پس از چند سالی که آن سفر شام باز آمدم  
بمحلت آن دوست بگذشتم و از چگونگی حالش خبر پرسیدم



یکے گفت هرش خمر خورده است و عریده کرده **موخون** کسی ریخته  
 و از میان کو ریخته **بذر** را بعلت او سلسله در نایست **و بند** کران بر  
 پای کفتم این بلا را بجلالت از خدای عز و جل خواسته بود **فقط**  
 زنان باردار ای مرده شیار اگر وقت ولادت مار زانند  
 از آن بهتر بنزدیل خردمند که فرزندان نا هوار زانند  
**حکایت** طفل بودم که بزرگیک را پرسیدم از بلوغ گفت  
 در مسطور آمده است که سه نشان دارد **یک** پانزده سالگی  
 و دیگر احتلام **و سوم** بر آمدن موی پیش **اما در** حقیقت  
 یک نشان دارد **آنک** در بند رختای خدای تعالی پیش از آن  
 باشد که در بند حظ خویش **و هر آنک** در و این صفت  
 موجود نیست **بنزد** محققان بالغ نشمارند **و طعم**  
 بصورت آدمی شد قطع آب که چل و زلزل قرار اندر رحم مانده  
 و کر جل سال را عقل و ادب نیست **بتحقیقش** نشاید آدمی خواند

۱۰۸

جو آنزد و لطفت آدمیت همین نقش هیولانی مهندار  
 هنر باید که صورتی توان کرد بایوانها در از شکر فروزنگا  
 جوانسان را نباشد فضل و لحا چه فرق از آدمی تا نقش دیوار  
 بدست آوردن دنیا هنر نیست **یک** را کو تولد دل بدست آر  
**حکایت** سالی میان پیاده کان حجاج نزاعی افتاده بود  
 و داعی در آن سفر هم پیاده بودم **انصاف** در سر و روی هدگر  
 فتادیم و داد فنی و جدال بدادیم **کراوه** نشینی را شنیدم که  
 با عدیل خود می گفت ای عجب پیاده عاج چون رقه شطرنج بر  
 برد فرزین می شود یعنی بر از آن می شود که بود و پیاده کان  
 حاج بادی را راغب شدند و بر بردند و بد تر شدند **قطع**  
 از من بگوی حاجی مردم کزای را کا و پوستین خلق باز آرمی در  
 حاجی تو نیستی شترست از برای انگ بیچاره خار می خورد و هارمی بر  
**حکایت** هندو نطفه اندازی هم آموخت **حکیمی** گفت



ترا که خاتمه نیست بازی نه اینست **بیت**  
تا ندانیم که سخن عین صوابست مگوی

• و آنک دانی که نه نیکویش جوابست مگوی

**حکایت** مردکی را در درجتم خاست پیش بیطاری رفت

که دو آکن بیطار آنج درجتم چهار پایان می کرد در دیده او

کشید مرد کور شد حکومت بد او بردند گفت برو بر تو هیچ

تا وان نیست که اگر این خربودی پیش بیطار نرفتی مقصود

از این سخن آنست که تا بدانی که هر آنک نا آزان موده را

کاری بزرگ فرماید ندامت برد و بنزدیک خردمندان

نخفت رای منسوب گردد **قطعه**

نهد هوشمند روشن رای با فرومایه کارهای خطیر

بر دیباغ اگر چه با فتنه است نبردش بکارشگاه حریص

**دست** یکی را از بزرگان آمده پیری را وفات رسید

پرسیدند که بر صندوق کور او چه نویسیم گفت آیت

کتاب مجید را عزت و شرف بیش از آنست که بر چنین جاهها

بنشانی روا باشد که برون کار رسوده گردد و خلافت برو

بگذرند و سگان بول اندازند اگر بصورت چیزی

باید نوشتن همین کفایتست **قطعه**

ای درینا چو سبزه درستان بد میگذر خوش شدی دل من

بگذرای دوست تا بوقت بهار سبزه بینی دمیده بر گل من

**حکایت** پارسایی با یکی از خداوندان لغت گذر کرد

دید که بنده را دست و پای بسته عقوبت هر کرد گفت

ای فلان همچون او مخلوقی را خدای عزوجل اسیر حکم تو

گردانیده است و ترا بروی فضیلت و شرف داد شکر باری

تعالی بجای آور چندین جفا بروی میسند مباد که فردای

روز قیامت بر از تو باشد و شرمساری بوی **نظم**



بر بنده مگر خشم بسیار      جورش مکن و دلش میان زار  
 کا و را تو بده درم خریدی      آخره بقدرت آفریدی  
 این حکم و غرور و خشم تا چند      هست از تو بزرگتر خداوند  
 ای خواجه آسلان آغوش      فرمان ده خود مکن فراموش  
**حدیث** در خبرست از خواجه عالم صلی الله علیه و سلم  
 بزرگتر بن حضرت روز قیامت آن بود که یک بنده صالح را  
 بی همت برند و خداوند طالح را بدوزخ **قطع**  
 بر غلامی که طوع خدمت تست      خشم بنجد مدار و کینه مگیر  
 که فضیحت بود بر وز شمار      بنده آزاد و خواجه در زنجیر  
**بیت** سالی از بلخ بهمدانم سفر بود      و راه از  
 حرامیان بر خطر      جوالی بیدرقه همراه من شد      سپرباز و  
 چرخ انداز      و سلاح شور و پیش زور که      بده مرد تو انا  
 کان او را زه کردند      و زور او را پست او را این زمین

نیاوردندی امتا مستقم بود و سایه پرور      نه جهان دیده  
 و نه سفر کرده      و برق شمشیر سواران ندیده **بیت**  
 نیفتاده در دست دشمن اسیر      بگردش بناریده باران تیر  
 اتفاقا من و آن جوان در پی هم دگر روان      هر آن دیوار قدیش  
 پیش آمدی بقوت باز و برفکندی      و هر درخت عظیم که  
 دیدی بزور سر پیچ بکنی و تقاخر کنان کنی **بیت**  
 پیل کو تا کتف و بازوی گردان      سیند

شیر کو تا کتف و سر پیچ      مزدان بیند  
 مادرین حالت بودیم که دو هند و ناکا      از پس سکه سر بر  
 آوردند و قصد ما کردند      بدست یکی چو تنه و در بغل آن  
 دیگر کلوخ کونه      جوانرا بکنتم چه می پاتے **بیت**  
 بیار آنچه داری ز مرد و زور      که دشمن بیای خود آمد بگور  
 دیدم که تیر و گان از دست جوالی افتاده بود      و لونه بر استخوان در آمده



نه هر کوی شکافد بتیر جوشن کا . برون حله زور آوران برآرد پا  
 چاره جز آن ندیدم که رخت و جامه رها کردیم و جان سلامت بردیم <sup>فله</sup>  
 بکارها که آن مرد کار دیده بود کشید شریزه درآرد بزیر خنم کند  
 جوان اگر چه قوی بال و پیل تن باشد بچند دشمن از دست بکشد پیوند  
 نبرد پیش مصاف از موده معلوم چنانکه مسئله شرع پیش دانستند  
**حکایت** توانگر زاده را دیدم که بر سر گور پدر نشسته بود  
 و باد رویش بجهت مناظره در پیوسته که صندوق تربت پذیر  
 سنگینست و کتافات او رنگین و فرش رخام انداخته و خشت  
 پیروزه بر وی بکار برده بگور پدرت چماند که خشتی دو  
 فراهم آورده و مشت خاک برو کرد پس در رویش این  
 بشنید و گفت خاموش تا بذرت از زیر آن سنگهای کوان  
 برخیزد بجنبد پذیر من بیهشت رسیده باشد **بیت**  
 خرد که کمتر نهند بروی بار برآه آسوده ترکند رفتار

**حدیث** در خبرست که موت الفقراء راحة از بهر  
 آنکه چیزی ندارند که بحسرت گذارد **قطعه**  
 مرد درویش که بارستم فاقه کشد بدر مرگ هانا که سبکبار آید  
 و آنکه در نعمت در دولت آسازست مردنش زین همه شک نیست که شود  
 همه حال اسیری که زبند برهد بهتر از حال امیری که گرفتار آید  
**حکایت** بزرگوار پرسیدم در معنی این حدیث که  
 أعداء عدو لك نفسك الله بین جنبك گفت بحکم این میزان  
 که هر دشمنی که بروی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که  
 چند آنکه مدارا بیش کنی مخالفت زیاده کند **قطعه**  
 فرشته خوی بود آدمی بکم خورد و کر خورد چه بهایم بیوفتد چو  
 مراد هر که برآری مطیع امر تو شد خلا نفس که فرما دهد چو یافت مر  
**جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی**  
 یکی در صورت درویشان نه بر سیرت ایشان در محفلی دیدم



نشسته • و شغلی در پیوسته • و دفتر شکایت باز کرده • و ذم  
 توانگران آغاز سخن بدینجا رسانیده که درویشان ارادت قدر  
 بسته است • و توانگران را پای ارادت شکسته **بیت**  
 کریمانزادست اندر دردم • خداوندان نعمت را کرم نیست  
 مرا که پرورده نعمت بزرگام این سخن سخن آمد • کفتم ای  
 یار توانگران دخل مسکینانند • و ذخیره گوشه نشینان  
 و مقصد زایران • و کف مسافران • و متحمل بارگران • هر  
 راحت دیگران • دست تناول بطعام آنکه برینده متعلقان و  
 زبردستان بخورند • و فضلا مکارم ایشان بارامل و  
 پیران و اقارب و جیران رسیده است **قطعه**  
 توانگران را وقت و بذل و مہمانی •  
 زکوة و نظره و اعتاق و هدی و قربانی •  
 توکی بدولت ایشان رسی که نتوانی • جز این دو رکعت و آن هم

اگر قدرت جود است • و اگر قوت سجود • توانگران از اینتر میر  
 می شود که مال مزکات دارند و جامه پاک و عین صوف • و دل فارغ  
 و قوت طاعت در لقمه لطیفست • و محنت عبادت در کسوت نظیف  
 که از معدۀ خالی چه قوت آید • و از دست آبی چه مروت زاید  
 و زبان بسته چه سراید • و از پای شکسته چه سیر آید **قطعه**  
 شب بپراکن خندان گورا • نبود وجه بامداد انش  
 مورگرد آوردن بستان • تا فراغت بود رستایش  
 فراغت با فاقه پیوند • و جمعیت خاطر در تنگدستی  
 صورت بنند • یکے تحرمة عشا بسته • و دیگری منتظر  
 عشا نشسته • این هرگز بدان کی ماند **بیت**  
 خداوند مکن بحق مشغول • بپراکن روزی بپراکنند  
 پس عبادت اینها محل قبول نزدیکتر است که جمعد و حاضر  
 نه بریشان و بپراکنده خاطر • عرب گوید • اعوذ بالله من



الفقراء المكتوب ومجاورة من لا أحب. ودر خیر آمده است که  
 الفقر سواد الوجه في الدارين. گفتا شنیده که پیغامبر  
 گفت الفقر فخری. گفتم خوش که اشارت خواجه عالم بفقر  
 طائفة است که مردان میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا اینها  
 که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند **رباعی**  
 ای طفل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بیج  
 رو طمع از خلق پیچ ارمردی تسبیح هزار دانه بردست هیچ  
 درویش نه معرفت نیار آمد تا فقرش بکفر نیخاند که کاذب الفقر  
 ان یكون کفرا. و نشاید جز بوجود نعمت برهنه را پوشیدن  
 یاد را استخلاص گرفتاری کوشیدن و ابنای جنس ما بر تبه  
 ایشان کی رسد وید علیا بید غفلتی چه ماند بنی کنج جل و علا  
 در کلام مجید از نعیم اهل بهشت خبری دهد که اولئك لهم  
 رزق معلوم تا بداند که مشغول کفاف از دولت عفاف

و کوفت دو کس بردوش گیرد  
 اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظ است و بجلال از حرام محفوظ

محروست و ملک فراغت بر بر کنش رزق معلوم **سب**  
 تشنگان را نماید اندر خواب **م** عالم بچشم چشمه آب  
 هر جا که سخن کشیده یا تلخی چشیده بینه خود را بشوره در  
 کارهای عظیم اندازد و از عواقب آن نهر هیزد و از  
 عقوبت نهراسد و حرام از حلال نشناسد **قطعه**  
 سگی را که کلوخی بر سر آید ز شادی بر جهد کین استخوان  
 و کوفت دو کس بردوش گیرد لیثم الطبع پندارد که ناست  
 اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظ است و بجلال از حرام محفوظ  
 من هانا که تقریر این سخن بکردم و برهان و بیان بیاوردم  
 از صاف از تو توقع دارم هرگز دیدی دست دعا بی برکت بسته  
 یا بی نواز بنندان نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفی از  
 معصم بریده الا بعزت درویشی شیر مردان را بحکم ضرورت  
 در نغتها گرفته اند و کعبها سفته و محبت است این که از درویشا



نفس اماره مرادی طلب کند چون قوت احسانش نباشد بمصلحت  
 مبتلا گردد که بطن و فرج تو امانند یعنی دو فرزند از یک شکم  
 مادام که این یکی در جایست آن دیگر بر پایست شنیدم که  
 درویشی را با کوزه یکی بر خنثی گرفتند با آنک شرمساری برد  
 بیم سنکساری بود گفت ای مسلمانان ز رندارم که زن کنم  
 و قوت ندارم که صبر کنم چه گویم لارهبانیه فی الاسلام  
 و از جمله مواجب سکون و جمعیت درون که خداوندان  
 نعمت راست یکه آنست که هر شب صنی در بر گیرد و هر روز  
 نوجوانی از سر گیرد که صبح تا بانه از صباحت او دست  
 بردل و سر و خرامان پای دوکل **بیت**  
 بخون عزیزان فرو برده چنگ **ش** سرانگشته کرده عتاب رنک  
 محاسن که با حسن طلعت او گرد میگردد یا قصد تباهی کند **بیت**  
 دلی که حور هشتی بر بود و بیخاکرد **ش** کی التفات کند بر بتان یغمانی

۱۱۴  
 مرا کان بینیدید بهر ما اشتهای طلبا **ش** یعنی ذلک عن رحم العناقد  
 اغلب تی بدستاد امن عصمت بمعصیت آید و گرسنگانان ربایند **بیت**  
 چون ملک درنده گوشت یافت نبرد **ش** کین شر صلیحت یا خرد جلال  
 چه بی درویشان بعلت درویشی بعین فساد افتاده است و عرض  
 کلمه بزش نامی داده **بیت** با گرسنگی قوت پر هیز غماند  
 افلا سرمنان از کف تقوی بستاند **ش** حالی که من این سخن بکنم  
 عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان برکشید  
 واسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید و بر من دو اند  
 و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهای  
 پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تر یا قند یا کلید خزینه  
 ارزاق شسته مغرور و موجب و نفور مشغل مال و نعمت  
 و مفتن جاه و ثروت سخن نگویند الا بسفاهت و نظر  
 نکنند الا بکراهیت علما را منسوب بکدایی کنند و فقر را



بسرو پامعیوب گردانند • بغرور ماله که دارند • و عزت  
جاهی که بند دارند • برتر از همه نشینند • و خود را بهتر از همه  
بینند • نه آن در سرد دارند که سربکس فرو آرند • بی خبر  
از قول حکما که گفته اند • هر که بطاعت کم از دیگرانست  
و بغت بیش بصورت توانگرست و بعینه درویش **بیت**  
کر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم • کون حشش شمارم اگر کا و عنبرست  
گفتم مذمت ایشان روا مدار که خذاوندان کرمند • گفت  
غلط گفته که بنده گان درمند • چه فایده چون ابر آذرند  
و بنی بارند • و چشم آفتابند • و بر کسی نتایند • و بر کب  
استطاعت سوارند • و بنی رانند • قدمی بهر خذاوندانند •  
و در می نه من و ازا دهند • ماله به شقت فراهم آرند •  
و بخت نگاه دارند • و بجزرت بگذارند • چنانک حکما گویند  
سیم بخیل از خاک وقتی بدر آید که وی بخاک در آید **بیت**

110  
برنج و سوسکی نصتی بچنگل آرد • دگر کس آید و بی رنج و سوس بردارد  
گفتش بر بخل خذاوندان بغت و قوت نیافته الا بعلت  
کدابی • و اگر نه هر که طمع یکسوهند • کریم و بخیلش یکی نماید  
محک داند که زر چیت • و کد داد اند که مسک کیت • گفتا  
بجزیه آن میگویم که متعلقان ابر در بردارند • و غلیظان  
شدید بر کارند • تا بار عزیزان ندهد • و دست رد بر سینه  
صاحب تمیزان دهند • و گویند که کس اینجانیست • و هم راست  
گفته باشد **بیت** آنرا که عقل و قوت و تدبیر و رای  
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست • گفتم بعد از آنکاز  
دست متوقعان بجان آمده اند • و از رقع کدایان بفقان و محال  
عقلت که اگر دیک بیابان در شود • چشم کدایان پر شود **بیت**  
دیده اهل طمع بغت دنیا • پر شود همچنانک چاه بشنم  
حاتم طای که بیابان نشین بود • اگر در شهر بودی از خواش



که ایان بیچاره شدی و جامه پروپاره • گفتا من بر حال ایشان  
 رحمت می برم • گفتم نه بل که بر مال ایشان حسرت میخوری • مادرین  
 گفتار بودیم • و هر دو بهم گرفتار • هر ییدی قی که بر آنکه بدفع  
 آن بکوشیدی • و هر شاهی که بخواندی بفزین بپوشیدی •  
 تا نقد کینه محنت همه در باخت • و تیر جبهه حجت همه بپنداخت **قطعه**  
 هان تا سپر نیکنی از جلا • فصیح **گان** لفظ و آن عبارت جز مستعار نیست  
 دین در روز و شتر که سخن دان جمع گو • بر در سلاح دارد و کس در خصار نیست  
 تا عاقبه الامر دلش نماند ذلیلش کردم • دست تعدی در از گم  
 و بهوده گفتی آغان • و ست جا ملا نیت چون بدلیل از  
 خشم فرومانند سلسله حضومت بجنبانند چون آذر  
 بت تراش که با حجت با سپر بر نیامد بجنبش برخاست که  
 لن لم تنته لارجنک • دشنام داد سقطش گفتم  
 که بیام درید ز نخدا من گرفت **قصیده**

او در من و من در و افتاده • خلق از پی مادوان و خندان  
 انکشت تعجب جها ن • از گفت و شنید ما بدندان  
 القه مرافعه این سخن بقاضی بردیم • و بکوست عدل راضی  
 شدیم • تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید • و میان توانکران و  
 درویشان فزیه بگوید • قاضی چون حال ما بدید • و منطق  
 ما بشنید • سربجیب تفکر فرو برد • پس از تا مثل بسیار سر  
 بر آورد و گفت ای آنک توانکران را شناکف • و بر درویشان  
 جفا روا داشته • بدانک هر جا که کست خارست • و با خمر  
 خمارست • و بر سر کج ماست • و اینجا که در شاهوارست •  
 هنک مردم خوارست • لذت عیش دنیا را مدغم اجل در  
 پیراست • و نعم بهشت را دیوار مکاره در پیش **بیت**  
 جور دشمن کند که نکشد طالب دوست •  
 کج و مار و کل و خار و غم و شادی بهم است



نظر کنی در بهتان بید مشکست و چوب خشک همچین در زمره  
 توانکران شاگرد و کفور. و در حلقه درویشان صابرند و مجرب  
 اگر ژاله هر قطره در شدی. چو خرمهر باز از او پر شدی  
 مقربان حضرت جل و علا توانکرانند درویش سیرت.  
 و درویشانند توانکره مت. مهین توانکران آنست که غم  
 درویش خورد. و بهین درویشان آنست که توانکران کشید.  
 و من یتوکل علی الله فهو حسبه. پس روی عتاب از من بجانب  
 درویش آورد و گفت ای که تو گفته که توانکران مشغول معصیه  
 و منافی و مست نعمتند و ملایم. نعم طایفه هستند برین  
 صفت که بیان کردی. قاصر همت و کافر نسبت که ببرند و پنهانند  
 و نخورند و ندهند. و اگر بمثل باران بنارند تا طوفان  
 جهان بردارند. با اعتماد مکن خویش از محنت درویش  
 نپرسند. و از خدای عز و جل نترسند و گویند.

۱۱۷  
 ۱۱۶  
 کرازیست دیگری شد هلاک. مراحت بطراز طوفان چه پاک  
 و راکبات نیا قافی هوا دجها. لم یلتفتن الیه من غاص فی الکبت  
 دنیا چو کلیم خویش بیرون بردند. گویند چه غم کریم عالم بردند  
 قومی برین منط که شنیدی. اما طایفه خوان نغم نهاده. و دست  
 کرم کشاده. طالب نامند و مغفرت. و صاحب دنیا و آخرت  
 چون بنندگان حضرت پادشاه عادل مؤید و مظفر و منصور  
 مالک از ممت الانام. حامی ثغور الاسلام. وارث ملک سلیمان  
 اعدای ملوک جهان. مظفر الدنیا و الدین. انا بک ابو بکر بن  
 سعد. ادام الله ایامه. و نشر فی الخافقین اعلام. قطعه  
 پذیر بجای پسر هرگز این کرم نکند. که دست جود تو با خاندان آدم گرد  
 خدا خواست که بر عالمی بیخشايد. ترا بر حمت خود پادشاه عالم گرد  
 قاضی خصم بدین غایت رسانید. و از حد ما مرکب مبالغه  
 در گذرانید. بمقتضای حکم قضاء رضا دادیم. و از ما مضی

در گذشته و بعد از ما جرات بر حق مدارا گرفتیم و سرتدارك  
 بر قدم بگذرید شکر نهادیم و ختم سخن برین بود **قطعه**  
 مکن ز گردش کردن و شکست او درویش که تیره بختی اگر هم برین سقمر  
 توانگر اچود و دست کامرانست بخور بجوش که دنیا و آخرت بر دست  
**باب هشتم در آداب محبت**  
 مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر کرد کردن مال عاقل را  
 برسد ند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت  
 آنک خورد و گشت و بدبخت آنک مرد و هشت **بیت**  
 مکن نماز بران هیچ کس که هیچ نکرد که عمر در تحصیل مال کرد و نخورد  
 موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن  
 الله الیک نشید عاقبتش شنیدی **قطعه**  
 آنکس که بدینار و درم خیر شنید سر عاقبت اندر سردینار و درم کرد  
 خواهی که مسخ شوی از نعمت دنیا با خلق کرم کن که خدا با حق کرم کرد

عرب گوید جز و لا تمنن فان العایة الیک عایة یعنی  
 بجوش و منت منه که نفع آن بقوباز می شود **قطعه**  
 درخت کرم هر کجا بیخ شود گذشت از فلك شاخ و بالای او  
 کرامت داری کز و بر خوری بهشت منه اده بر پای او  
 شکر خدا کن که موفق شدی بخیر ز انعام و فضل او نه مستقل گذشت  
 منت منه که خدمت سلطان می کنی منت بداران و که بج خدمت بد  
**حکمت** دو کس رنج بهوده بردند و سوغی نه فایده کردند  
 یک آنک اندوخت و نخورد دوم آنک آموخت و نکرد **نظم**  
 علم چند آنک بیشتر خوانی چه عمل در تو نیست نادانی  
 نه محقق بود نه دانستند چار پای برو کثابی چند  
 آن تهی مغز را چه علم و خبر که برو هیز منت یاد رفت  
**حکمت** علم از بهر دین پرورد منت نه از بهر دنیا خوردن **بیت**  
 هر که پرهیز و علم زهد فروخت حزمی کرد کرد و پاک بسوخت



**حکمت** عالم ناپرهیزگار و در مشعل آتش یمنی به فلولایستی  
نی فایده هر که عمر در باخت **م** چیزی نخرید و زربینداحت  
**حکمت** ملک از خردمندان جمال گیرد و آدین از پرهیز  
کاران کمال یابد پادشاهان بصفت خردمندان از آن  
عناج ترند که خردمندان بقربت پادشاهان **قطعه**  
پنداشکر بشوی ای پادشاه در همه عالم بر ازین پند نیست  
جز خردمند مفر ما عمل کریم عمل کار خردمندانست  
**حکمت** سه چیز نی سه چیز باید آید مانند مال نی تجارت  
و ملکن سیاست و علم بی بحث رحم آوردن بر بدان سنت  
بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جورست بر درویشان **بیت**  
جنیث را چون عهد کنی و بنوازی **م** بدولت تو کنه می کند با نوازی  
**حکمت** بدوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز  
خوش کودکان که آن جنای می بدل شود و این بخوابی منتظر گردد

۱۱۹  
هر سزی که داری با دوست دو میان منه چه دانی که وقتی  
دشمن گردد و هرگز ندی که تو لای بدشمن مرسان باشد که وقتی  
دوست شود راز که نهان خواهی با کس در میان منه و اگر چه دوست  
مخلص باشد که مران دوست را تیر دوستان مخلص باشد **قطعه**  
خلیقه بی که صغیرد لحویش با کس گفتن و گفتن که مگوی  
ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چه پرشد نتوان بستن جوی  
**حکایت** دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود  
جز آن نیست که دشمنی قوی گردد و گفته اند بر دوستی دوستان  
اعتماد نیست تا ملق دشمنان چه رسد و هر که دشمن را حقیر  
می دارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد **قطعه**  
امروز بکش که می توان کشت گشتن جو بلند شد جهان سوخت  
مکدار که زه کند کمان را دشمن که بتیر می توان دوخت  
**حکمت** سخن میاد و دشمن جهان گوی که اگر دوست شوند شرم زده نشوی

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چوین بذبخت همزم گشت  
 کز این و آن خوش و گریه باره دل وی اندر میان کور بخت و خجل  
 میان دو کس آتش افروختن نه عفت و خود در میان سوختن  
 در سخن باد و ستان آهسته باش تا ندارد دشمن خو بخوار گوش  
 پیش دیوار آخ گوئی هوش دار تا نباشد از پس دیوار گوش  
**حکمت** هر که باد دشمنان جز برای محبت صلح میکند سر از اردوستان دارد  
 بشوای برادران دوست ده که باد دشمنان بود همنشست  
**حکمت** چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف  
 اختیار کن که سینه از آزار تر بر آید **بیت**  
 با مردم سهل گوئی و دشوار مگوئی با آنک در صلح زند جنگ بجوی  
**حکمت** تا کار بزر بر می آید جان در خطر افکند و نشاید **بیت**  
 چو دست از هم جیلتی در گسست حلاست بردن بشوید دست  
**حکمت** بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو تاختناید **بیت**

دشمن چو بین نا توان لاف از پروت خود مزن  
**حکمت** مغزیت در هر استخوان مرد نیست در هر پیرهن  
 هر که بدی را بکشد خلق را از بلای او برها مند  
 و او را از عذاب خدای تعالی **مظم**  
 پسندیده است بخشایش و لیکن نه بر ریش خلق از آدم  
 ندانست آنکه رحمت کرد بر مار که آن ظلمت بر فرزند آدم  
**حکمت** نصیحت از دشمن پذیرفتن خطابت و لیکن شنیدن  
 رواست تا بخلاف آن کار کنند که آن عین صوابست **نظم**  
 حذر کن ز آخ دشمن کوید آن کن که بر زانوی دست تعابس  
 که راهی نماید راست چون تیر از و بر گردد و راه دست چپ کبر  
**حکمت** خشم پیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف نه  
 وقت هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر شود مند  
 و نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند **نظم**



در شتی ویزی بهم در بهست  
 در شتی نگیرد خردمند بیش  
 نه مرخویشتن را فرونی نهد  
 شبانی با پدر گفت ای خردمند  
 بگفتا منک مردی کن نه چندان  
 حکمت دو کس دشمن ملک و دینند پادشاه بی حلم و زاهدی علم بیت  
 بر سر ملک مبادان ملک فرمان ده  
 حکمت پادشاه باید که تا بجای خشم بردشنان نراند که  
 دوستان را اعتماد نماند آتش خشم اول در خداوندان خشم  
 افتد پس آنکاز بانه او بخصم رسد یا نرسد مشوید  
 نشاید بنی آدم خالک زاد  
 ترا با چنین شکری در گشت  
 در خاک بیلقان برسدیم بجای  
 هر قصا دجراح و مرهم نهست  
 نه سستی که ناقص کند قدر خویش  
 نه یکباره تن در مذلت نهد  
 مرا تعلیم کن بهر آن یک پسند  
 که گردد چهره کوه تیز دندان  
 حکمت دو کس دشمن ملک و دینند پادشاه بی حلم و زاهدی علم بیت

گفتا برو و جو خاک تحمل کن ای فقیر  
 حکمت بدخوی در دست خوی خود گرفتار ست که هر کجا  
 که رود از جنگ عقوبت او خلاص نیاید  
 اگر دست بلا بر فلک رود بدست  
 حکمت چون بینی در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع  
 باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن قطعه  
 برو باد وستان آسوده بنشین  
 و کربینی که با هم ملک زبانند  
 حکمت دشمن چون از همه حیلت فروماند سلسله دوستی  
 بجنبانند آنگاه بدوستی کارها کند هیچ دشمن نتواند کرد  
 سرما را بدست دشمن بکوب که از احدى الحسین خالی نباشد  
 که اگر اسیب غالب آمد مار گشته و اگر آن از دشمن رسیه  
 بروز معرکه ایمن مشو زخم صغیر  
 که مغزشیر بر آرد چو دل ز جان بخوا

**حکمت** چیزی دانی که دل بیازارد تو خاموش تا دیگران بیازد  
 ببلای مرده بهار ببارد **م** خبر بد بیوم باز گذار  
**حکمت** پادشاه را بر خیانت کس واقف نگردان مگر آنکه که  
 بر قبول کنی دافع باشد و گرنه بر هلاک خود همی گویی **بیت**  
 بیج سخن گفتن آنگاه کن **م** که دانی که در کار گیرد سخن  
**حکمت** هر که نصیحت خود را بی میکند او خود بنصیحت گری  
**محتاجست** • فزید دشمن مخور • و غم ز مردم آید که این  
 دام زرق نهاده است • و آن کام طمع کشاده • احمق راستایش  
 خوش آید • چون لاشه که در کعبش می فزیر نماید **قطعه**  
 الا لانشو مع مدح سخن گوئی که اندک مایه نفع از تو دارد  
 اگر روزی مرادش بر نیاری د و صد چندان عیوبت بر شمارد  
**حکمت** متکلم را تا که عیب نگیرد سخن اصلاح نپذیرد **بیت**  
 مشو غرور بر حسن گفتار خویش **م** بهتسین نادان و پندار خویش

**حکمت** هر کس را عقل خود بر کمال نماید و فرزند خود با جبار **قصه**  
 یک جهود و مسلمان نزاع می کردند چنانک خند گرفت از مقال ایشان  
 بطیره گفت مسلمان کز این قبالة من درست نیست خدا یا جهود میرانم  
 جهود گفت بتو دیت بخورم سو کند و کز خلاف کنم به تو مسلمانم  
 کز آن بسیط زمین عقل می خورم کرد بخود کان بنزد هیچ کس که نادانم  
**حکمت** ده آدمی بر سفره بخورند • و دو سگ بر مرداری  
 بسر نبرند • حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر  
 درویش بقناعت به از توانگر بجناعت **قصه**  
 روده تنک بیک نان آبی پر کرد • نعت دو زمین پر نکند دید **تنک**  
 بذر چون دور عمرش منقعی گشت • مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت  
 که شہوت آتش از وی پیر هیز • بخود بر آتش دوزخ ممکن تیز  
 در آن آتش نیاری طاقت سوز • بصبر کنه درین آتش زن امروز  
**حکمت** هر که در حال توانا نیگونی کند در حال ناتوانی سختی بیند **بیت**



بد اختر تر از مردم آزار نیست **ه** که دوز مصیبت کس را نیست  
**حکمت** هر چه زود بر آید **ه** دیر نباید **قطعه**  
 خاک مشرق شنید **ه** ام که گشت **ه** بچهل ساله کاسه چینه  
 صد بروز کنند در بغداد **ه** لاجرم قیمتش هم بیسی  
 مرغک از بینه برون آید و روزی طلبید **ه**  
**ه** و آدمی بچه ندارد نظرو عقل و تمکین  
 آنک ناشکاه کسی گشت بچیزی نرسید **ه**  
**ه** وین بشکین و فضیلت بگذشت از همه چیز  
 آبگینه هم جایان از آن قدرش نیست **ه**  
**ه** لعل و شوار بدست آید از است عزمین  
**حکمت** کارها بضر بر آید و مستعد بر آید **مشق**  
 چشم خویش بدم در بهایان که آهسته سبق برد از شتابان  
 سمن باد پای از نلک فرو ماند شرابان همچنان آهسته می راند

**حکمت** نادانرا بهر از خامش نیست و اکثر این محبت بدانست نادان بود  
 چون نداری کمال و فضل آن به که زبان در دهان نکند داری  
 آدمی را از زبان فضیلت کند جوزی مغرور است بکباری  
 خری را ابله تعلیم می داد برو بر صرف کرده سعی دایم  
 حکیم گفتش ای نادان چه کوته درین سودا بهر ساز لوم لایم  
 نیا موز بهایم از تو گفتار تو خاموشه بیا موزان بهایم  
 هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب  
 یا سخن آرای جو مردم بهوش یا بنشین همچو که حیوان خوش  
**حکمت** هر که با نادانتر از خود بحث کند و پندارد که  
 دانا است تا بداند که نادان است **سبب**  
 چون در آید بهر از تو کس سخن **ه** که چه ببردانی اعتراض مکی  
**حکمت** هر که بابدان نشیند نیک نبیند **سبب**  
 که نشیند فرشته باد میو **ه** و حش آموزد و خیانت و روی

اردوان نیکوئی نیاموزی **۲۰** نکند کرد پوستین دوزی  
**حکمت** مردمان را عیب نهایی پیدامکن که مرایشان را  
 رسو کنی و خود را بی اعتماد **حکمت** هر که علم خواند و عمل  
 نکند • همچنان باشد که شکا و راند و تخم نیفتاند • از تن بی  
 دل طاعت نیاید • و پوست نه مغز باعث رانشاید • نه هر که  
 در مجادله جست • در معامله درست **بیت**  
 بر قامت خوش که زیر چادر باشد **۲۱** چون باز کنی ماز را ماذر باشد  
**حکمت** اگر شاهام قدر بودی شب قدر نه قدر بودی **بیت**  
 کرسنگ هم لعل بدخشان بود **۲۲** هر قیمت سنگ و لعل یکا بودی  
**حکمت** نه هر که بصورت نیکوست • سیرت زیبا دروست  
 کار اندرون دارد نه پوست **قطعه**  
 توان شنا بیک روز در غمایل مرد **علوم**  
 که ناگه اش رسیده ست پایگاه  
 دلز باطنش ایمن ساش و غره مشو **۲۳** که خبث نفس نگردد بسا الهام شو

**حکمت** هر که با بزرگان ستیزد خون خود ریزد **قطعه**  
 خوشتن را بزرگ می بیند **۲۴** راست گفتند بیک دو بیند لوح  
 زود بینی شکسته پیشانی **۲۵** تو که بازی کنی بسر با قوج  
**حکمت** پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست **بیت**  
 جنگ و زور آوری مکن با مست **۲۶** پیش سر پنجه در بغل نبردست  
**حکمت** صغیفی که با قود لاوری کند یار دشمنست در هلاک خویش  
 سایه پرورده راجه طاقت آن • که رود با مبارزان بقتال  
 ست باز و بجهل می فکند **۲۷** پنجه با مرد آهنین چنگال  
**حکمت** هر که نصیحت نشود سر بسلامت شنیدن دارد **بیت**  
 چون نیاید نصیحت اندر گوش **۲۸** اگر ت سرزنش کنند خوش  
**حکمت** بی هنر هنرمندان را نتواند دیدن چنانک سگان بازار  
 سگان شکاری را مشغول دارند • و پیش آمدن نیارند • یعنی  
 سفله چون با هنر با کسی بر نیاید بجنبش در پوستین افتد **بیت**



کند هر آینه عینت حسد کوته **و** که در مقابل ککش بود زبان مقال  
**حکمت** اگر جور شک نیستی هیچ مرعی در دام صیاد نیفتاد  
 بلك صیاد خود دام نهادی حکیمان دیر دیر خورند و  
 عابدان نیم سیر و زاهدان سدر مق و جوانان تا طبق بر گیرند  
 و پیران تا عرق بکنند اما قلندریان چند آنک در معده  
 جای نفس نمایند و بر سفره روزی و کس **بیت**  
 اسیر بند شکم را دوش بگردان **و** شب زنده سنگ شبی زد لنگ  
**حکمت** مشاورت با زنان تباهاست و سخاوت با مفسدان کنا  
**حکمت** هر که را دشمن پیشست که نکشد دشمن خویش **نظم**  
 سنگ بود دست و مار بر سر سنگ نکند مرد هوشیار در رنگ  
 ترخم بر بطنک تیز دندان ستمکاری بود هر کس سفندان  
 گروه بخلاف این گفته اند که در کشتن مقتیدان تأمل  
 اولیتر است حکم آنک اختیار با قیت توان کشت و توان

بجشد

بجشد **و** اگر نیاید تأمل کشته شود محتلت که مصلحت  
 فوت شود **و** که ندارد آن مستغ باشد **مشق**  
 نیک سهاست زدن بیجان کرد کشته رازنده باز نتوان کرد  
 شرعاً عقلست صبر تیر انداز که چورفت از کان نیاید باز  
**حکمت** حکیمی که با احتمال در افتد باید که عزت توقع  
 ندارد **و** جاهل که بزبان آوری بر حکمی غالب آید عجب  
 نیست که سنگیت که جوهری را می شکند **بیت و قطعه**  
 چه عجب که فرورود نفسش عند یلعه غراب هم نفسش  
 که هر مندر از و بکش جای بیند تا دل خویش نیازارد و درم نشود  
 سنگ بد کوهر اگر کاسه زین شکند قیمت سنگ میفراید و زر کم نشود  
**حکمت** خردمند را که در زمره او باشد در سخن ببندد چه مدار  
 که آواز بر لب از غلبه دهل بر نیاید **و** بوی عنبر از گند سیر فرو ماند  
 بلند آواز نادان کردن از لغت **و** که دانا را به بی شرم ببنداخت

معنی داند که آهنک حجازی **۴** فروماند ز بانك طبل غازی  
**حکمت** جوهر اگر در خلاب افتد همچنان عزیز و نفیس است  
 و غبار اگر بر فلک رود همچنان در قدر و خیس استعداد  
 بی تربیت در نیست و تربیت بی استعداد ضایع **حکمت**  
 خاکستر نسبت عالی دارد که آتش جوهر علویت **۵** ولیکن  
 چون بنفس خود هنر ندارد با خاک برابرست و قیامت شکر  
 نه از فی است که آن خود خاصیت ویت **نظم**  
 چون کف از طبیعت بهتر بود بیبر زاده کی قدرش نیفزود  
 هنر بنمای اگر داری نه کوهر گل از خارست و ابراهیم از آزر  
**حکمت** مشک آنست که بیوید نه آنک عطار بگوید **حکمت**  
 دانا چون طبله عطارست خاموش و هنر نای **۶** و نادان  
 چون طبل غازی بلند آواز و نهی میان **قصه**  
 عالم اندر میان جاهل را **۷** مثل کفنه اند صدیقان

شاهدی در میان کوراست **۸** مصحفی در سرای زندیقان  
**حکمت** دوستی را که بمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم نیاز آرند  
 سکه بچند سال شود لعل یار **۹** ز بهار تا بیک نفسش شکست  
**حکمت** عقل در دست نفس چنان گرفتارست که مرد عاجز برون گریز **۱۰**  
 در خری بر سر پای به بند **۱۱** که بانك زن از وی بر آید بلند  
**حکمت** راکی قوت مکر و فوشت و قوت بی رای جهل و جزو **۱۲**  
 تمیز باید و تدبیر و عقل آنکه ملک **۱۳** که ملک و دولت نادان سلاح جنگ  
**حکمت** جوانمردی که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه  
 دارد و بهند **۱۴** هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده است  
 از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است **بیت**  
 عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند **۱۵** بیچاره در آینه تاریک چه بیند  
**حکمت** اندک اندک چیل شود و قطن قطن سیل گردد  
 یعنی آنانک دست قوت ندارند **۱۶** سنگ خورده نگه می دارند



تا بوقت فرصت دمار از روزگار ظاهر برآند **عری**  
 وقطر علی فطر اذا اتفقت نهر ونهر لیه نهر اذا اجتمعت بحر  
 اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار  
**حکمت** عالم را نشاید که سفاقت از عامی بحکم در گذرانند  
 که هر دو طرف را زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم  
**حکمت** معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از  
 علما ناخوبتر که علم سلاح جنک شیطان است و خداوند سلاح را  
 چون باسیری برند شرمساری پیش بیند **نظم**  
 نام نادان پریشان روزگار بزدانشند ناپرهیزکار  
 گان بنابینایی از راه افتاد وین دو چشمش بود در چاه افتاد  
**حکمت** جان در حمایت یکدمت و دنیا وجودی میان دو عدم  
 دین بدنیافروشان خزند یوسف را بفروشد تا چه خزند  
 المراعهد الیکم یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان **سبت**

۱۷۷  
 بتدل دشمن بیان دوست بشکست **•** بین که از که برید و با که پیوست  
**حکمت** شیطان با مخلصان بر نمی آید **•** و سلطان با مقلدان **نظم**  
 و امش مده آنک بی نماز است کرچه دهنش ز فاقه باز است  
 کا و فرزند خدائی کزارد از قرض توینو غم ندارد  
**حکمت** هر که در زنده کی فاش نخورد **•** چون بمیرد نامش نبرد  
**حکمت** لذت انکور پیوه داند **•** نه خداوند میوه **•** یوسف **•**  
 در خشک سالی مصر سر نخورد **•** تا کرسنگان از افراوش نکرده **نظم**  
 آنک در راحت و تنعم زیست او چه داند که حال کرسنه جیت  
 حال درماندگان کی داند که بلحال خویش درماند  
 ای که بر مرکب تازند سواری شتاب که خراکش مسکین در آب گیت  
 آتش از خانه های درویش خواه گایخ بر روزن او می گذرد دود  
**حکمت** درویش ضعیف را در خشک سالی می پرس که چونه  
 الا بشرط آن که مرهم بریشش نهی و معلوی بهیشش **قصیده**

خز که بین باری بگل در افتاده بود پرو شفت کن ولی هر و برش  
کنون که رفتی و پرسیدی که چون افتاده میا ببند چو مردان بکیر دین بخش

**حکمت** دو چیز محال عقلت خوردن بیش از رزق  
مستوم و مردن پیش از وقت معلوم **قطعه**

قضا دگر نشود که هزار ناله و آه بشکریا بشکایت بر آید از دهن  
فرشته که و کیست برخیز این باد چه غم خورد که بمیرد چراغ بین ز

**حکمت** ای طالب هر روز بنشین که بخورد وی مطلوب با جل مرو که جان نبر  
چند رزق از کینه و کمر نکن برساند خدای عز و جیل

در رو در دهان شیر و پلنگ بخوردت مگر برون ز اجل

**حکمت** بنافاده دست نرسد و نهاده هر جا که هست بدست  
شنید که سکندر برفت در طلبا بجند محنت و حشت خورد آب حیات

**حکمت** صیبا بی هرگز در دجله ماهی نکیر و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد  
سکین هر یار در غم عالم می دود او در قفای رزق و اجل در قفای

**حکمت** توانگر فاسق کلوخ ز راند و دست و درویش صالح شاهد  
خاک آلود این دلق موسیست مرق و از ریش نزعون مرصع شدت

نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در تشیب **قطعه**

هر که راجه و دولت بدان خاطر خست در نخواهد یافت  
خبرش ده که هیچ دولت و جاه برای دگر نخواهد یافت

**حکمت** حسود از بغت حق بخیلیت و بند بیگانه را دشمن **قطعه**

مرد کی خشت مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه

گفتم ای خواجه که تو بد بختی مردم نیکیست راجه کناه

الا تا خواهی بلا بر جسد که آن بخت برگشته خود در بلا

چه حاجت که با او کنی دشمنی که او را چنان دشمنی در قفا

**حکمت** تلمیذ بی ارادت عاشق نه زهرست و رونق بی معرفت

مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانری در

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سورت مکتوب



عالمی مستعد پیاده رفته است • و عالم مهتا و ن سوار خفته •  
عاصمی که سر بردارد • به از عابدی که سر بر ندارد • **بیت**  
سرمه نک لطیف خوی و دلدار • بهتر از فقیه مردم آزار •  
**حکمت** یکی را گفتند عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عمل **بیت**  
زنبور درشت بی مروت را گوی • باری جو عمل نمی دهی نیش مزن •  
**حکمت** مرد بی مروت زنت و عابد با طمع دهن • **قطعه**  
ای بناموس کرده جامه سپید • بهر پندار خلق و نامه سیاه •  
دست کوتاه باید از دنیا • آستین خوه دراز و خوه کوتاه •  
**حکمت** دو کس را حسرت از دل نزود • و پای تخاص از گل بر نیاید •  
تاجر گشتی شکسته • و وارث با قلندران نشسته • **قطعه**  
بیش درویشان بود خونت مباح • گر نباشد در میان مالت سبیل •  
یا سرو با یار ازرق پیرهن • یا بکش برخا و مانان گشت نیل •  
دوستی با بیلبانان یا مکن • یا طلب کن خانه در خوردنیل •

**حکمت** خلعت سلطان اگر چه عزیز است جامه خلقان خود بفرست تر •  
و خوان بزرگان اگر چه لذیذ است خزده انبان خود بگذشت تر • **بیت**  
سو که از دست ریخ خویش و تره • بهتر از نان ده خدا و بره •  
**حکمت** خلاف راه صوابت و عکس رای اولوالالباب دارو •  
بگمان خوردن • و راه نادیده بی کاروان رفتن امام مرشد محمد •  
غزالی را رحمه الله پرسیدند که چگونه رسیدی بدین پایه در علوم •  
گفت هر چه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم **قطعه**  
امید عافیت آنکه بود موافق عقل • کنیز را بطبیعت شناس بجای •  
بپرس هر چه ندانی که دل پرسیدن • دلیل راه تو گردد بهر دانایی •  
**حکمت** هر چه ندانی که هر آینه معلوم تو گردد بپرسیدن آن بجهل •  
مکن که هیبت سلطنت را بپرد و حرمت رازیان دارد **قطعه**  
چو لقمان دید کاندرد دست داود • می آهش بمجزوم شکود •  
بپرسیدش چو می سازی که دانت • که بی پرسیدنش معلوم گردد •

**حکمت** یکی از لوازم صحبت آنست که یا خانه بپردازی  
یا با خانه خدای در سازد **قطعه**  
حکایت بر مزاج مستمع گوی اگر دانی که دارد باقی میله  
هر آن عاقل که با بجنون تشبیه نگوید جز حدیث روی لیل  
**حکمت** هر که بابدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان در و اثر نکند  
بطریقت ایشان مرتب گردد اگر شخصی بخوابی رود بنیان  
کردن مخوب شود بخیر خوردن **مشق**  
رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادانرا بصحبت برگزیدی  
طلب کردم ز دانائی یکی پسند مرا فرمود با نادان میبوند  
که کردانای دهری خربلش و کردانای ابله تر نباشی  
**حکمت** حلم شتر چنانکه معلومت که اگر طایفه مهارش گیرد  
و صد فرسنگ راه برد کردن از متابعت او نیچند اما اگر  
راه هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی

**حکمت** خواهد شد ز نام از کفش در کسلاند و مطاوعت نکند  
که هنگام درشتی ملاطفت مذمومت و گویند دشمن  
بلاطفت دوست نگرود بل که طمع زیاده کند **قطعه**  
کی که لطف کند با تو خاکپایش به و کوسین کند در و چشمش آتش  
سخن بلطف و کرم باد رشت خوی مگو که ژل خود نگرود بنرم سوخت  
**حکمت** هر که در پیش سخن دیگران افتد تامایه فضلش  
بدانند پایه جهلش معلوم کنند **فصل**  
نهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه کز و سوال کنند  
که چه بر حق بود مزاج سخن حلد و عیوبش بر محال کنند  
**حکمت** ریشی درون جامه داشتم و شیخ از آن هر روز پرسید  
که چونست و منی پرسید که کجاست دانستم از آن احترام می کند  
که ذکر هم عفو کردن روا نباشد و خردمندان گفته اند که  
هر که سخن شنید از جوابش برخیزد **قطعه**



تا نیک ندان که سخن عین صوابت      باید که بگفتی دهن از من نکشایی  
کرات سخن گوئی و در بند بمانی      به زانک دروغت دهد از بند زمانی  
**حکمت** دروغ گفتن بضررت شمشیر ماند. اشکری نیز  
جراحت درست شود نشان بماند. چون برادران یوسف  
که بدروغی منسوب شدند. نیز بر است گفتن ایشان اعتماد  
ماند. **قال بل سؤلتکم انفسکم امرًا فصر جلیل قطعه**  
یکه را که عادت بود راسته      خطایی رود در گذاردن از او  
و گرنه امور شد بقول دروغ      دگر راست باور ندارد از او  
دروغی نگیرند صاحب دلا      بر آنکس که پیوسته گفته است راست  
و گرنه هر شد بقول دروغ      اثر راست گوید تو گوئی خطا  
**حکمت** اجل کائنات از روی ظاهرا آدمیت و اذل موجودات  
شکر و با اتفاق خردمندان سبب حق شناسی به از آدمی ناسپاس **نظم**  
یکه را الفه هرگز فراموش      نگرده و در زین صد نوبت شکر

و ز عمری نوازی سفله را      بکمرتندی آید بان تو در جنگ  
**حکمت** از نفس خیس هرگز گریز نیاید      و بی هر سرور و دانشاید **نظم**  
مکن رحم بر کتا و بسیار خوار      که بسیار خوابت و بسیار خواب  
چو کارهای بایدت فزاید      چو خورشید بچو رگسان در نی  
**حکمت** در انجیل آمد است که ای فرزند آدم اگر توانگر  
دهمت مشغول شوی بهال      و اگر درویش گشت تنک دل نشینی  
پس حلاوت ذکر من بجای آید      و یا بعبادت من کی شتابی **قطعه**  
که اندر نفسی مغرور و غافل      که اندر تنگدستی خست و ریش  
چو در سزا و ضراحت ایست      ندانم کی بحق پرداز از خویش  
**حکمت** ارادت بیچون یکی را در شکم مایه نیکو دارد  
و دیگری را از تحت شاهی فرود آرد **بیت**  
و هست خوش آنرا که بود ذکر تو من      و رخود بود اندر دهن جوت چو  
**حکمت** که تبغ و تر بر کشد      ولی دینی سودر کشد. و اشکر



عزّه لطف بجنابند بدانرا بینکان دردماند **قطعه**  
گر بجزر خطاب قهر کند انبیا را چه جای معذرت  
برده از روی لطف گو بردار که اشقیا را اسید مغفرت  
هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبه گرفتار آید  
ولذیقنهم من العذاب الا فی دون العذاب الاکبر **بیت**  
بندست خطاب مهران آنکه بند **م** چون بند دهند و نشوی بند  
**حکمت** نیکختان حکایت و امثال پیشینان بند گیرند  
از ان بیشتر که پسینان بواقع او مثل دهند دزدان دست  
کوته نکنند قادیستان از دوش کوته نکنند **قطعه**  
نزد مرغ سوی دانه فزان چون دگر مرغ بیند اندر بیند  
بند گیر از مصایب دگران تا بگریزد دگران از تو بیند  
**حکمت** هر که گوش ارات گران آفرید اند چون کند که  
بشود و انرا که کند سعادت می کشد چه کند که نزود **قطعه**

۱۲۳  
شب تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده  
وین سعادت بزور بازو نیست تا بنخشد خدای بخشنده  
از تو که نالم که دگر داور نیست وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست  
آنرا که تو رهبری کنی شکم نشود و انرا که تو کم کنی کسر رهبریت  
**حکمت** کدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام **بیت**  
عنی کز پیش شادمانی بر **م** به از شادانی کز پیش غم خوری  
**حکمت** زمیں را از آسمان نشارست و آسمان را از زمین  
غبار **م** کل انا و یترشح بما فیہ **بیت**  
کوت خوی من آمدن سازاوار **م** تو خوی خویش از دست بگذر  
**حکمت** حوصل و علا ببند و می پوشد و همایه نمی بیند و می خروشد  
نمود بانه اگر خلق غیب ان بود **م** کس بجال خود از دست کس نیاید  
**حکمت** ز راز معدن بکان کندن بر آید و از دست بخیل بجان کند  
دو نان بخورند و گوش دارند **م** گویند اسید بر که خورده



روزی بینی بکام دشمن **حکمت** در ماندن و خاکسار مرده  
**حکمت** هر که بزرگستان بختاید بجور بزرگستان گرفتار آید  
نه هر بازو که در وی قوتی هست بر وی عاجزانرا بشکند دست  
ضعیفانرا ممکن برده لگزدی که در مافی بجور زور سندی  
**حکمت** عاقل جو خلاف در میان آید بجهد و چون صلح بیند  
لنگر بزند که آنجا سلامت بر گزانت و اینجا خلاوت در میان  
**حکمت** مقامی را که شش می باید ولیکن بک می آید **بیت**  
هزار بار چراگاه بهتر از میدان **حکمت** و لیک آب ندارد بدست خویش نهاد  
**حکمت** درویشی در مناجات می گفت یارب بر بدهاں رحمت کن  
که بر نیکان خود رحمت کرده که ایشانرا انیک آفریده  
**حکمت** اول کی که علم بر جامه کرد و وانگیزی بر انگشت  
جشد بود گفتند چرا می زینت بجب داری و فضیلت راست  
گفت راست را زینت راست است گفتند با امانت کهای

۱۲۴ چرا کردی **حکمت** گفت دیگران را فضل بزرگی بس است **قطعه**  
فرید و گفت نقاشان چین را که پیرامون خزگاهش بدوزند  
بدانرا انیک دارای مرده شیار که نیکان خود بزرگ و نیک روزند  
**حکمت** بزرگی را پرسیدند که با چندین فضیلت که  
دست راست را هست **حکمت** خاتم در انگشت جب چرا می کنند  
گفت ندانم که اهل فضیلت همیشه محروم می ماند **حکمت**  
آنک فضل آفرید و روزی و بخت **حکمت** یا فضیلت می دهد یا بخت  
**حکمت** نصیحت با پادشاهان گفتی که رامیست که بیم  
ندارد و امتیاز **مشق**  
موجودم در پای ریزش **حکمت** شمشیر هندی زنی بر سرش  
اسید و هراسش نباشد ز کسی برینست بنیاد توحید و بس  
**حکمت** پادشاه از بهر دفع ستمکارانت و ثغنه برآ  
خون خوران و قاضی مصلحت جوی طراران **حکمت** هرگز دو خصم



بحق راضی حکومت نبرند پیش قاضی **قطعه**  
 جوقی معاینه دانی که می بیاید  
 بدلف به که بجنک آوری و دستک  
 خراج اگر نکند که کی بطبیت <sup>نفس</sup>  
 بقران و بستانند و مرد <sup>هنگ</sup>  
**حکمت** هم کس را ندان برتر شی کند کرد قاضی را بشیری **بیت**  
 قاضی که بر شوت بخورد پنج خیار **۱۰** ثابت کند از هر تو صد خر بزه را  
**حکمت** قعبه پیران نابکاری چون کند که تو به نکند و شخته  
 عزول از مردم از آزار **بیت** جوان سخت می باید که از شهوت بپرهیزد  
 که پیرست رغبت را خود آلت بر نمی خیزد **بیت**  
 جوان گوشه نشین شهر مرد را **۱۱** که پیر خود نتواند ز گوشه برخاست  
**حکمت** حکیمی را پرسیدند که چندین درخت که نامور که خدا  
 عز وجل آفریده است و برومند هیچ یکی را از آن خوانند اند  
 مگر سرو را که ثمره ندارد درین چه حکمت گفت هر یکی را  
 بوقت معلوم ثمره است کی تازه اندوگاه بزمرد و سرو را هیچ ثمره

نیست و هم وقت خوش و تاز. اینست صفت آزاده گان **قطعه**  
 برینج می گذرد دل منه که دجله به <sup>د</sup>  
 پس از خلیفه بخواد گذشت بر <sup>د</sup>  
 کرت زدست بر آید چون نخل باش کریم <sup>د</sup>  
 ورت زدست نباید چو سر و پهل <sup>د</sup>  
**حکمت** دو کس مردند و حسرت بردند **۱۲** یکی آنک داشت و  
 نخورد **۱۳** و دوام آنک داشت و نکرد **قطعه**  
 کس نبیند بجنل فاصل را <sup>د</sup>  
 که نه در عیب گفتش گوشت <sup>د</sup>  
 و رگ می دهد و صد کند دارد <sup>د</sup>  
 کرمش عیبها فر و پوشد <sup>د</sup>  
**انجامیدن کتاب کلان**  
 تمام شد کتاب کلان بتوفیق باری عزرا **۱۴** درین  
 جلد چنانک رسم مؤلفانست **۱۵** از شعر متقدماں بطریق  
 استعارت تکفیتی نرفت **بیت**  
 کی خرقة خویش پیراست **۱۶** بر از جامه عاریت حواسن  
 غالب گفتار سعد **۱۷** طربا نکیرست و طیبست آمیز **۱۸** و کوته نظرانرا



